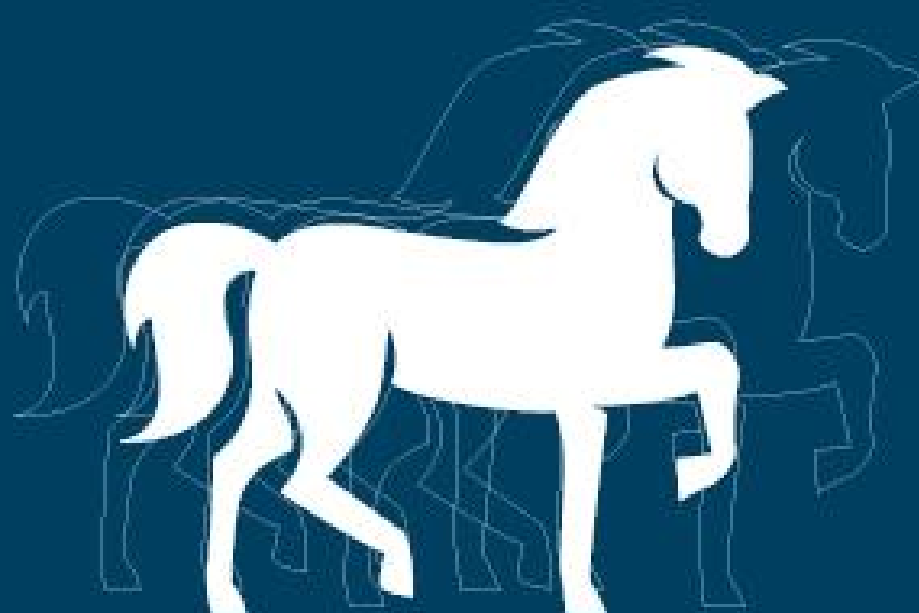


آن چهار سوار

گفت و گویی که تحولی
خدانا باورانه را رقم زد



کریستوفر هیچنز
ریچارد داو کینز
سم هریس
دنیل دنت
با پیشگفتاری از استیون فرای

آن چهار سوار

گفت و گویی که تحولی خدانا باورانه را رقم زد

کریستوفر هیچنز

ریچارد داوکینز

سم هریس

دنیل دنت

با پیشگفتاری از استیون فرای

ترجمه:

امیر منیعی

ویرایش:

محمد کریم طهماسبی

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



کلیه حقوق این اثر برای سنتر فور اینکوآیری (۲۰۱۹) محفوظ است.

Published in the United States by Random House, an imprint and division of Penguin Random House LLC, New York.

First published in Great Britain in 2019 by Bantam Press, an imprint of Transworld Publishers.

Random House and the House colophon are registered trademarks of Penguin Random House LLC.

LIBRARY OF CONGRESS CATALOGING-IN-PUBLICATION DATA

Names: Hitchens, Christopher, author. | Dawkins, Richard, author. | Harris, Sam, author. | Dennett, D. C. (Daniel Clement), author. | Fry, Stephen, writer of foreword.

Title: The Four Horsemen: the conversation that sparked an atheist revolution / Hitchens, Dawkins, Harris, Dennett; foreword by Stephen Fry.

Description: First U.S. edition. | New York : Random House, [2019] Identifiers: LCCN 2019004626 | ISBN 9780525511953 (hardback) | ISBN 9780525511960 (ebook)

Subjects: LCSH: Atheism. | Hitchens, Christopher. | Dawkins, Richard | Harris, Sam | Dennett, D. C. (Daniel Clement)

Classification: LCC BL2747.3 .H58 2019 | DDC 211/.8—dc23 LC record available at <https://lcn.loc.gov/2019004626>

Printed in the United States of America on acid-free paper
randomhousebooks.com

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



تقديم به هيچنر

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



پیشگفتار از استیون فرای

تکبر دین، فروتنی علم، و شجاعت روشن فکرانه و اخلاق مدارانه خداناباوری

ریچارد داوکینز

داشتن ادعای متکبرانه در خصوص دانستن همه چیز، اتهامی است که اغلب به علم وارد می شود در حالیکه این نیشتر بی اندازه ناحق است.

همسایگان مان را خبردار کنیم

دنیل دنت

هرکسی که از دل متن گفتگوی ما به دنبال کشف طریقتی مشترک و یکپارچه و یا تناقضی خاموش به دلایل سیاسی باشد دست خالی باز خواهد گشت.

در کنار یاران

سم هریس

آیا تمایزی بین باور به چیزی به دلایل خوب و باور به چیزی به دلایل بد وجود دارد؟

آن چهار سوار: یک گفتگو

ریچارد داوکینز. دنیل دنت . سم هریس

کریستوفر هیچنز

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



فهرست

| | |
|---|-----|
| پیشگفتار ویراستار..... | ۶ |
| پیشگفتار استیون فرای..... | ۷ |
| تکبرِ دین، فروتنیِ علم، و شجاعتِ روشن فکرانه و اخلاق مدارانه خدانا باوری..... | ۲۲ |
| همسایگان مان را خبردار کنیم..... | ۴۸ |
| در کنار یاران..... | ۵۵ |
| آن چهار سوار: یک گفت و گو..... | ۶۰ |
| بخش ۱..... | ۶۲ |
| بخش ۲..... | ۱۰۸ |
| قدردانی..... | ۱۵۹ |



پیشگفتار ویراستار

این کتاب متن پیاده‌سازی شده گفت‌وگوی معروف بین ریچارد داو کینز، دنیل دنت، سم هریس، و کریستوفر هیچنز است که پس از این گفت‌وگو لقب «چهار سوار» به آن‌ها داده شد. در نسخه فارسی کتاب نیز سعی شده است که حال و هوای مکالمه، با رجوع پیوسته به نسخه ویدئویی اصلی، بازتاب داده شود.

در جاهایی از متن، از علامت <> استفاده شده است. مراد این است که عبارتی که داخل این نشانه آمده مستقیماً در متن اصلی به کار نرفته است. اما برای قابل فهم و روان تر شدن متن، از متن اصلی استنباط و به ترجمه افزوده شده است.

در گذاشتن پاورقی نیز حساسیت به خرج داده شده و معادل انگلیسی واژگان مهم در پاورقی نوشته شده است. این امر تحقیق بیشتر را برای خوانندگان کنجکاو تسهیل می‌کند. در متن اصلی کتاب نیز پاورقی‌هایی به کار رفته بود. از این رو، پس از پاورقی‌های اضافه‌شده، واژه «ویراستار» نیز اضافه شده است تا پاورقی‌های افزوده‌شده از پاورقی‌های متن اصلی قابل تشخیص باشند.

در پایان این که به منظور حفظ یکپارچگی و تسهیل جست‌وجو، به جای این که خودمان آیات کتاب مقدس را به فارسی ترجمه کنیم، ترجمه آیات از سایت [wordproject](http://wordproject.org) کپی برداری شده‌اند.

محمد کریم طهماسبی

۲۷ بهمن ۱۳۹۹

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



پیشگفتار

استیون فرای^۱

«آیا به خدا اعتقاد داری؟»

«یک سوالِ کوچک: کدام خدا منظورت است؟ گانش^۲؟ اوسیریس^۳؟ ژوپتر^۴؟ یهوه^۵؟ یا یکی از ده‌هزار خدای زنده‌گرایان^۶ که هر روز در سرتاسر دنیا مورد پرستش قرار می‌گیرند؟»

«بسیار خوب. پس اگر می‌خواهی ادای زرنک‌ها را در بیاوری، هر خدایی.»

«هر خدایی؟»

«نگاه کن، بالاخره خلقتی وجود دارد، درست است؟ بنابراین باید خالقِ هم وجود داشته باشد. هیچ چیز از هیچ به وجود نمی‌آید. در آغاز باید چیزی وجود می‌داشته است.»

¹ Stephen Fry

² Ganesh

³ Osiris

⁴ Jove

⁵ Jehovah

⁶ animist



«این را که واژه "بنابراین" را بی‌مهابا استفاده کردی نادیده می‌گیرم و به خاطرِ علاقه‌ای که دارم، بحث را با تو ادامه می‌دهم. فقط برای اینکه ببینیم به کجا می‌توانیم برسیم.»

«خیلی خب پس.»

«خیلی خب پس چی؟»

«پس قبول کردی که خالقِ وجود دارد.»

«من این را قبول نکردم، ولی می‌خواهم بحث را ادامه دهیم تا ببینم به کجا می‌رسیم. این خالقِ که، با تکیه بر این که "باید" وجود داشته باشد، پایش را به بحث باز کردی کیست؟»

«خب، نمی‌توانیم بگوییم که کیست.»

«و مهم‌تر این که این خالق را چه کسی آفریده است؟»

«این حرفت چرتِ محض است.»

«ولی خودت همین الان گفتی که هیچ چیزی از هیچ به وجود نمی‌آید و این که چیزی باید آغازگر همه چیز بوده باشد. چطور است حالا که نوبتِ من شد نمی‌توانم از خاستگاهِ خالقِ ادعاییِ تو چیزی بپرسم؟»

«بالاخره باید پذیرفت که علم از توضیحِ عشق و زیبایی در می‌ماند. باید پذیری که چیزِ دیگری وجود دارد ...»



همه ما از این نوع گفت‌وگوهای پر هیجان، سطحی و نهایتاً بیهوده را در دوران دانشجویی خود داشته ایم — لفاظی و مجادلاتی پر حرارت در مورد مسائلی که راه به جایی ندارند و به چالش کشیدن یکدیگر در جهت اثبات امور اثبات‌ناپذیر در شب‌هایی که به ضرب شراب صبح می‌شوند. همه ما به باورمندانی بر خورده‌ایم که سعی می‌کنند موضع خود را، با چنگ زدن به تفکرات و کشفیات علمی نصفه و نیمه فهمیده شده، اثبات کنند:

«اصلاً فیزیک کوآنتوم^۱ ثابت کرده است که ما هیچ وقت نمی‌توانیم به چیزی یقین داشته باشیم.»

بعد هم همین نظریات را با استهزاء رد می‌کنند:

«علم کلید همه معماها نیست. حتی در توضیح این که عمده کیهان^۲ از چه چیزهایی تشکیل شده است ناتوان است! به هر حال، <گزاره‌های علمی> صرفاً نظریه^۳ هستند.»

تا به امروز، همچنان خیلی‌ها به مغالطه «هیچ اسکاتلندی واقعی <چنین کاری نمی‌کند>»^۴ متوسل می‌شوند:

^۱ quantum physics

^۲ universe

^۳ theory

^۴ No true Scotsman fallacy

نام این مغالطه از مثالی گرفته شده است که بردلی داودن (Bradley Dowden)، استاد فلسفه آمریکایی، مطرح می‌کند:

فرد آ: «هیچ اسکاتلندی به آتش شکر نمی‌زند.»

فرد ب: «اما عمویم، آگنس، اسکاتلندی است و به آتش شکر می‌زند.»

فرد آ: «اما هیچ اسکاتلندی واقعی به آتش شکر نمی‌زند.» (بر گرفته از ویکی‌پدیا، مدخل No true Scotsman)

این نوع مغاله در میان توجیه‌گران مسلمان هم بسیار رایج است. مثلاً «آن فرد مسلمان واقعی نبوده است» و «اسلام واقعی این گونه نیست». ویراستار



«بین، آئین بودایی^۱ آموزه‌های خیلی خوبی دارد. ثابت شده است که فواید روانشناختی و شناختی^۲ بسیاری دارد.» «احیاناً منظورت همان راهبان بودایی است که به ارتش برمه^۳ کمک کردند تا مردم روهینگیا^۴ را تا حد نسل‌کشی قتل عام کند؟»
 «اما آن‌ها بودایی درست و حسابی نبودند.»



هر روز شاهد چنین سناریوهایی هستیم و اتفاقاً وجودشان هم مهم است. این گونه بحث و جدل‌ها ممکن است ملال‌آور و خشونت‌آمیز شوند و یا، به طرز کلافه‌کننده‌ای، اسیر تکرار در حلقه‌ای شوم گردند، اما نباید فراموش کرد که این موضوع موضوع مهمی است و خدا باوران، مذهبیون، و باورمندان چنان ادعاهای بزرگی را مطرح می‌کنند که در قوطی هیچ عطاری یافت نمی‌شود. این ادعاها در هر زمینه‌ای مطرح می‌شوند. حتماً لازم نیست مدرک دکتری داشته باشید یا کتاب توماس آ کمپیس^۵، قرآن، کتاب مورمون^۶، و یا تعلیمات سیدارتا^۷ (و یا حتی خاستگاه گونه‌ها^۸ و مبادی

¹ Buddhism

² cognitive

³ Burma

⁴ the Rohingya

⁵ Thomas à Kempis

⁶ Book of Mormon

⁷ Siddhartha

⁸ On the Origin of Species

میانمار کنونی

نوشته چارلز داروین



ریاضیات^۱) را خوانده باشید تا بتوانید در چنین مشاجرات و بگو مگوهای شرکت کنید. ولی انصافاً هیجان‌انگیز نیست که بتوانی فال‌گوشِ چهار نفر بایستی که این آثار را خوانده‌اند؟ چنین چیزی گرمی‌بخشِ دل است، روحِ آدمی را قلقلک می‌دهد، و سیناپس‌هایمان^۲ را تحریک می‌کند. و این دقیقاً همان چیزیست که این کتاب برای‌مان ممکن می‌سازد: می‌توانیم پایِ صحبت‌هایِ چهار نفر بنشینیم که سخت اندیشیده و سخت جنگیده‌اند؛ چرا که در انظارِ عموم به چالش کشیده شده‌اند و در قامتِ روشن‌فکرانی به مبارزه پرداخته‌اند که در عصرِ حاضر کم‌نظیراند و، در عینِ حال، نه لطافتِ طبع و شوخ‌طبعیِ خود را از دست داده‌اند و نه اسیرِ حاشیه شده‌اند.

خب، این چهار تفنگدارِ اندیشه چه کسانی هستند؟ از ما و این دنیا چه می‌خواهند؟ اصلاً چرا باید برای‌مان مهم باشند؟

حال برویم سراغِ معرفیِ تکِ تکِ این تفنگداران.

سم هریس^۳ (آرامیس^۴) عصب‌شناس^۵، اخلاق‌گرا^۶، نویسنده، و مروجِ پرشورِ جوجیتسویِ برزیلی^۷ (نوعی هنرِ رزمی، که آن‌طور که به بنده گفته‌اند، به خاطرِ شیوهٔ گلاویزی^۸ نزدیک و سبکِ مبارزهٔ

^۱ Principia Mathematica

نوشتهٔ آلفرد نورس وایتهد و برتراند راسل

^۲ synapse

^۳ Sam Harris

^۴ Aramis

یکی از شخصیت‌هایِ رمانِ سه تفنگدار، نوشتهٔ الکساندر دوما (Alexandre Dumas)

^۵ neuroscientist

^۶ moralist

^۷ Brazilian jiu-jitsu

^۸ grappling



زمینی خشنش معروف است). او، به همین اندازه، در زمینه انواع روش‌های مراقبه^۱ — که یک انگلیسی چون من آن را غیرقابل‌درک و شدیداً مایه خجالت می‌داند — آموزش دیده است و تخصص دارد. من حتی واژه «ذهن‌آگاهی»^۲ را هم نمی‌توانم بدون سرخ و سفید شدن به زبان بیاورم. هریس، پس از نوشتن کتاب‌های تأثیرگذارش به نام‌های «پایان ایمان»^۳ و «نامه‌ای به یک ملت مسیحی»^۴، کتاب دیگری را به نام «بیدار شدن»^۵ منتشر کرد و مجموعه پادکستی^۶ را نیز، تحت همین عنوان، آغاز کرد که موضوع اصلی آن علاقه شدید وی به شکوفایی اخلاقی و معنوی، به صورت مستقل از آموزه‌های دینی، است.

دنیل دنت^۷ (آتوس^۸) فیلسوف است. شاید بهترین فیلسوف در قید حیات. همین چند سال پیش مثل این بود که بگویم «معروف‌ترین دانشمند دینامیک سیالات^۹ در قید حیات» و یا «مشهورترین قاب‌بالان‌شناسی»^{۱۰} که دنیا به خود دیده است، ولی این روزها فلسفه و شاخه‌های مربوط به آن پرطرفدار شده است. به نظر می‌آید که، نسبت به گذشته، افراد بیشتری آن را به عنوان رشته کارشناسی خود انتخاب می‌کنند. تیر یکی از مجله‌های مربوط به دانش‌آموختگان دانشگاه کالیفرنیا، برکلی^{۱۱}، به روشنی این موضوع را بازتاب می‌دهد: «محبوبیت فلسفه رو به افزایش است: طرفداران دوآتشه‌اش آن

¹ meditation

² mindfulness

³ The End of Faith

⁴ Letter to A Christian Nation

⁵ Waking Up

⁶ podcast

⁷ Daniel Dennett

⁸ Athos

یکی دیگر از شخصیت‌های سه تفنگدار

⁹ fluid dynamics

¹⁰ coleopterist

¹¹ UC Berkeley



را چیزی فراتر از «مسیری جالب برای فقیر شدن» تصور می‌کنند». پرفسور دنت در حوزه ذهن^۱، زیست‌شناسی تکاملی^۲، اختیار^۳، و بسیاری از حوزه‌های دیگر قلم می‌زند. کتاب وی، با عنوان شکستن طلسم: مذهب به عنوان پدیده‌ای طبیعی^۴، در محافل دانشگاهی، روشنفکری، مذهبی، و سیاسی گرد و خاک زیادی را به پا کرد. همکاری او با آسیورن استگلیچ-پیترسن^۵ در نگارش فرهنگ لغات فلسفه^۶ به تنهایی ضامن شکوه ابدی اوست. پرفسور دنت نیز، مانند اینشتین، نوح، و خانواده کندی، عاشق کشتی‌رانی است.

ریچارد داو کینز^۷ (دآرتانیان^۸) زیست‌شناسی تکاملی و داروینسم^۹ را به نسل‌های مختلف معرفی کرده است. کتاب‌هایش، با عناوین ژن خودخواه^{۱۰} و ساعت‌ساز نابینا^{۱۱}، که همواره در حال تجدید چاپ هستند، همیشه مایه شگفتی خوانندگان هستند و «مطالب علمی را به افراد مختلف آموزش می‌دهند. وی، که اولین صاحب کرسی پرفسوری سیمونی^{۱۲} از دانشگاه آکسفورد^{۱۳} در زمینه درک علم برای عموم است، به عنوان یک شکاک، «عقل‌گرای پرشور»، «خداناباوری^{۱۴} سرافراز»، و افشاگر خوش طبع

¹ mind

² evolutionary biology

³ free will

⁴ Breaking the Spell: Religion as a Natural Phenomenon

⁵ Asbjørn Steglich-Petersen

⁶ The Philosophical Lexicon

⁷ Richard Dawkins

⁸ d'Artagnan

یکی دیگر از شخصیت‌های سه تفنگدار

⁹ Darwinism

¹⁰ The Selfish Gene

¹¹ The Blind Watchmaker

¹² Simonyi Professorship

¹³ Oxford University

¹⁴ atheist



دغل‌بازی و شیادی نهفته در شبه‌علم^۱ شهرت جهانی دارد. در تمام این مدت، حرفه دانشگاهی خود را، به عنوان کردارشناس^۲ و زیست‌شناسی^۳ پیش‌تاز، پیش برده است. داوکینز واژه «میم»^۴ را به زبان ما معرفی کرده است و، به عنوان یک دانشمند، با آثارش نه تنها درک ما را از زادمون (ژنوتیپ)^۵ به طور گسترده‌ای وسعت داده است، بلکه دانش ما را از کل سازوکارهای فرگشتی که حیات را ممکن

^۱ pseudo-science

^۲ ethologist

^۳ biologist

^۴ meme

میم (meme) یا مم (mème) ایده، رفتار یا روشی است که از طریق فرهنگ از فردی به فرد دیگر منتشر می‌شود (اغلب با هدف انتقال یک پدیده مشخص، موضوع یا معنایی که توسط آن بازنمایی می‌شود). یک مم به عنوان واحدی عمل می‌کند برای انتقال ایده‌های فرهنگی، نمادها، یا رسم‌هایی که قابل انتقال هستند از ذهنی به ذهن دیگر از طریق نوشتار، سخنرانی، ژست‌ها، مناسک یا سایر پدیده‌های تقلیدپذیر با مضمونی قابل تقلید. واژه «مم» نواژه‌ای است که توسط ریچارد داوکینز وضع شده است. این واژه از کتاب داوکینز به نام ژن خودخواه در سال ۱۹۷۶ برآمده است. واژه میم شکل کوتاه‌شده واژه یونانی میما به معنی «امر تقلیدشده» برگرفته از مایمایستای «تقلید کردن» برگرفته از میموس است. داوکینز این واژه را وضع کرد تا اصول نظریه تکامل را برای ایضاح نشر عقاید و پدیده‌های فرهنگی بکار گیرد. نمونه میم‌هایی که در کتاب ژن خودخواه معرفی شده‌اند شامل تصنیف‌ها، احادیث و ضرب‌المثل‌ها، مد و تکنولوژی ساخت طاق‌هاست. دانشنامه اینترنتی ویکی‌پدیا، مدخل «میم»

اما در فرهنگ دنیای مجازی، میم به مضامین پرطرفدار و عمدتاً طنزی اشاره دارد که به صورت «ویروسی» و در بازه‌ای کوتاه‌مدت در میان کاربران فضای مجازی رد و بدل می‌شود. یکی از نمونه‌های اخیر آن (در زمان نگاشته شدن این سطور)، مونتاژ عکس برنی سندرز، هنگام حضور در مراسم سوگند ریاست‌جمهوری جو بایدن، در عکس‌ها و فضا‌های مختلف بود. — ویراستار

^۵ genotype



ساخته‌اند، یعنی فنوتیپ^۱، نیز گسترش داده است. بنیاد او، یعنی بنیاد ریچارد داوکینز در راه عقل و علم^۲، طلعه‌دار آزاداندیشی در سراسر جهان است.

کریستوفر هیچنز^۳ (پورتوس^۴) روزنامه‌نگار، مقاله‌نویس، اهل بحث، مخالف باورهای عامه^۵، اهل مناظره، مسلط به تاریخ سیاست، نویسنده، و یک اندیشمند بود — و این که مجبورم <در وصف او> از زمان گذشته استفاده کنم همیشه قلب مرا به درد می‌آورد. روانی خارق‌العاده کلامش، گستره دانشش، حافظه عجیبش، و گیرایی، جذبه، و اطمینان کلامش باعث شده بود که به سطحی از تسلط در مناظره دست یابد که در میان هم‌دوره‌هایش نظیر نداشت. بخت با ما یار بوده است که این فرزند <تربیت‌یافته> دهه شصت و هفتاد دست کم عمرش تا دوره روی کار آمدن یوتیوب قد داد. نمونه‌های بی‌شماری از زمان‌هایی که بینی بی‌خردان، بدسگالان، بی‌سوادان، و خامان را به خاک مالیده است همچنان در فضای مجازی و، همچنین، در ورق‌های مقالات و کتاب‌های بسیاری که نگاشته است به جا مانده است.



ریچارد داوکینز، با <پیشگفتار> تازه‌ای که بر این کتاب نوشته است، فضایی را که گفت‌وگوی این چهار سوار در آن صورت گرفته است، به خوبی به تصویر می‌کشد. اما یادآوری این نکته نیز مهم

¹ phenotype

² Richard Dawkins Foundation for Reason and Science

³ Christopher Hitchens

⁴ Porthos

⁵ contrarian

یکی دیگر از شخصیت‌های سه تفنگدار



است که این چهار سوار، به همراه هم، افق‌های تازه‌ای را در میان انگلیسی‌زبانان سراسر دنیا گشودند، بابِ مناظره را در همه جا باز کردند، و مفاهیم انسان‌گرایی^۱ و سکولاریسم^۲ را در میان نسلی جدید تقویت کردند. همیشه این ظن وجود داشت که پلیدترین جنبه‌های دین — از معرکه شفافبخشی‌های معنوی گرفته تا قتل انسان‌ها طی عملیات انتحاری — را نمی‌توان از ذات و جوهره دین مجزا کرد. آن‌ها فضایی را برای بیان این گمان‌ها، که قبلاً آتشی زیر خاکستر بود و اکنون رو به زبانه کشیدن است، مهیا کردند. آن‌ها این اهداف را با نشر کتاب‌هایی که شدیداً تأثیرگذار شدند میسر کردند: *پایان ایمان* از هریس، *توهم خدا* از داو کینز، *شکستن طلسم* از دنت، و *خدا بزرگ نیست*^۳ از هیچنز. این کتاب‌ها در برابر مسیحیت تبشیری^۴ روبه‌رشد در در ایالات متحده، که پشتوانه‌ای هزاران‌ساله دارد، و جهادگرایی^۵ خونین در جهان اسلام قد علم کردند.

قرن‌ها بود که امپراتور خوش و خوشحال در حال جولان دادن بود و وقت آن رسیده بود که کسی توجه‌ها را به سوی او جلب کند و برهنگیش را به جهانیان متذکر شود. واکنش‌ها نیز، همان طور که ممکن بود انتظار رود، شدید بود. این چهار نفر به ستارگان رسانه بدل شدند، تا جایی که در همه جا و هر زمان از آن‌ها برای ارائه تفسیر یا شرکت در مناظره دعوت می‌شد. اما جریانی مخالف نیز در برابر آنان شکل گرفت. عده‌ای از مذهبیون، از اقشار و مذاهب مختلف — که چنان که کاشف به عمل آمد حتی این کتاب‌ها را هم نخوانده بودند — به مخالفت با این صداهای جدید برخاستند^۶:

¹ humanism

² secularism

³ God Is Not Great

⁴ Evangelicalism

⁵ jihadism

⁶ این را مقایسه کنید با چهار سوار که سطح معلومات‌شان در زمینه مسائل دینی و کتب مقدس در صفحه‌های پیش رو خودنمایی می‌کند.



«خداناباوریِ نوین^۱ هم فرقی با دین ندارد.»

«این خداناباورانِ نوین هم خودشان بنیادگرا هستند.»

«آنها به چه حقی به اعتقاداتِ افرادی که دین برای شان مایهٔ تسلایِ خاطر و قوتِ قلبی بزرگ است توهین می کنند و آنها را آزرده خاطر می کنند؟»

«لنین^۲ و استالین^۳ هم خداناباوری را بر شوروی^۴ تحمیل کردند. آن وقت بینید نتیجهٔ کارشان چه شد؟»
«آنها همهٔ ما را به چوبِ بدترین افرادِ میانِ ما می رانند.»

این اتهامات — که البته استدلالِ تلقی نمی شوند و صرفاً اظهارِ نظرهایی هستند که با تنفر و به منظورِ مظلوم‌نمایی مطرح می شوند — با چنان حرارتی بیان می شوند که گویی خطِ بطلانی هستند بر تمام ایده‌هایِ خداناباوریِ نوین. پس از هزاران سال برترپنداری، سرکوب، و سانسور، پهلوانانِ مذهب توانستند به طرزِ معجزه‌آسایی خود را به عنوانِ قربانیانِ سوءاستفادهٔ کلامی، قلدريِ متظاهران، و آزار و اذیتِ روشن‌فکران جا بزنند. در چنین فضایی بود که این گفت‌وگو صورت گرفت.

در واقع، اولین موضوعی که داو کینز، دنت، هریس، و هیچنز به آن می‌پردازند همین مسئلهٔ «توهین» است — این که هر وقت اعمال و ادعاهایِ پاسدارانِ دین زیرِ ذره‌بینِ موشکافانهٔ خرد، تاریخ، و دانش قرار می‌گیرد، از سویِ دیندارانِ اهانت تلقی می‌شود. وقتی که <دیدگاه> چهار سوار را پیرامونِ این موضوع بخوانیم، به این نکته پی خواهیم برد که هر گفت‌وگویی دربارهٔ هر ایدئولوژی یا باور زیرمجموعه‌ای از مناظره دربارهٔ دین است. بحث در موردِ مسائلی همچون آزادیِ بیان^۵، کفرگویی^۱،

¹ New Atheism

² Vladimir Lenin

³ Joseph Stalin

⁴ Union of Soviet Socialist Republics (USSR)

⁵ free speech



حرمت‌شکنی^۲، و ارتداد^۳ در دنیای ما — که نه قشنگ است و نه نو^۴ و درگیر جنگ فرهنگ‌ها، بُهتان، آبروریزی، و گرفتن تریون است و آکنده است از مگس‌هایی آلوده به تفکرات «سال صفری»^۵ که از جعبه پاندورای شبکه‌های اجتماعی سر برآورده و وز وزکنان مشغول نیش زدن هستند — بسیار موضوعیت دارد.

آری، شاید نحوه مقابله این چهار سوار با این مگس‌ها گزنده و تقریباً بی‌رحمانه باشد، اما آن‌ها همیشه به قواعد بازی احترام می‌گذارند. تمام قواعد فعالیت روشن‌فکری — چه علمی و چه غیرعلمی — را می‌توان در یک قاعده طلایی خلاصه کرد: محک هر گونه ادعا در بوته منطق و حقایق قابل‌بررسی. یک استدلال زمانی صادق است که با عقلانیت و تجربه هم‌خوانی داشته باشد.

این بدان معنا نیست که خدانا باوران نوین، همچون آقای اسپاک^۶، سرد و بی‌احساس هستند. عقلانیت و تجربه این حقیقت را، که بسیاری از پیروان خالص در باور خود صادق‌اند، به رسمیت می‌شناسد. با این که تشکیک در مورد صدق پایه‌های باور دینی امری بجا و قابل‌احترام است، تمسخر یا خُردشماری افراد مقید کار پسندیده‌ای نیست. «ساده‌دل»^۷ <داستان فلوربر^۱، فلیسیته^۲، آن خدمت‌کار

¹ blasphemy

² sacrilege

³ heresy

^۴ اشاره به رمان دنیای قشنگ نو (*Brave New World*)، نوشته آلدوس هاکسلی (Aldous Huxley)

^۵ ایده سال صفر این است که همه فرهنگ و سنت‌های یک جامعه باید کاملاً نابود یا دور ریخته شود و یک فرهنگ جدید انقلابی از نو باید جایگزین آن شود. تمام تاریخ یک ملت یا مردم قبل از سال صفر تا حد زیادی بی‌ربط تلقی می‌شود، زیرا ایده آل این است که این تاریخ پاک خواهد شد و از پایین به بالا جایگزین می‌شود. (برگرفته از دانشنامه ویکی‌پدیا، مدخل «سال صفر»)

⁶ Spock

یکی از شخصیت‌های فیلم پیش‌تازان فضا

⁷ Coeur simple



پیر که تسبیح به دست زانو زده، ذکر می گوید، و، با احترامی آمیخته با شگفتی، به شیشه رنگی بالای محراب خیره شده است شایسته مذمت نیست. اما عقاید متعصبانه برخاسته از واتیکان^۳ که از سوی کاردینال‌هایی^۴ صادر می‌شود که در قصر زندگی می‌کنند — آن عقایدی که فلیسیته را به زانو در آورده و آن کاخی که تا سقف آن شراب چیده شده است — و آن جماعتی که کل وجودشان احکام مهمل و انذار مردم از آخرت است ... خب، مذمت چنین چیزی عادلانه و ضروری است. در امر پرسش‌گری در مورد مدعاهایی که به عرصه عمومی رخنه می‌کنند و بر آموزش و پرورش، قانون‌گذاری، و تعیین خط مشی‌ها تأثیر می‌گذارند، الزامی برای عنایت به احساسات جریحه‌دار شده نیست.

اگر حالا حقانیت وجود خدا اولویت اول است، به زودی دیگر جایگاه خود را در مناظرات از دست می‌دهد و سؤالاتی که جایگاهی ثانوی دارند جای آن را می‌گیرند:

آیا ممکن است عقاید دینی و باور به خدا و زندگی پس از مرگ، حتی با وجود بنا بودن بر مدعاهایی بی‌دلیل و مدرک، بتواند ما را به سمت خوب بودن سوق دهند؟

آیا ممکن است این عقاید رهنمون‌ها و قوانینی اخلاقی را برای ما به ارمغان آورده باشند که در نبودشان دنیا به جایی خشن و پرهرج و مرج تبدیل شود؟ خیلی از مبانی‌ای که زندگی‌مان را بر آن‌ها بنا نهاده‌ایم استعاری‌اند. چه دلیلی دارد که روایتی دینی را، فارغ از صدق آن — به عنوان چارچوبی در این فرهنگ نسبی‌گرا که دچار بلای نابودی ساختار، سلسله‌مراتب، و معنا شده است — نپذیریم؟

¹ Gustave Flaubert

² Félicité

³ Vatican

⁴ cardinal



آن نیروی برتر و همه‌جا حاضر معنوی‌ای که همه ما آن را احساس می‌کنیم چگونه؟ آیا واقعاً می‌توانید وجودِ عالمی را منکر شوید که خرد، اعداد، و میکروسکوپ قادر به رسوخ به آن نیستند؟

این چهار دلاور یک‌راست به سر وقتِ همین موضوعاتی می‌روند که جایگاهی ثانوی داشته‌اند. آن‌ها به اندازه استیون جی گولد^۱، که ایده نارضایت‌بخش حوزه‌های ناهم‌پوشان^۲ را مطرح می‌کند، پا فرا نمی‌نهند (ایده حوزه‌های ناهم‌پوشان را می‌توان در قالب این گزاره بیان کرد: «چیزی را که به علم مربوط می‌شود به علم واگذار و بقیه امور را به دین»). اما، چنان که خواهیم دید، هر یک از این چهار سوار کاملاً قبول دارد که جهان، کیهان، و درک انسانی ما ابرازکننده و تجربه‌کننده امر معنوی^۳ است. این را نباید نوعی امتیازدهی تلقی کرد؛ چرا که «numen» (خلاف آن چه که بعضی از فرهنگ‌های واژگان ممکن است القاء کنند)، به همان اندازه که به وجود نیرویی الهی اشاره دارد، به «lumen»، یا حقیقتاً به هر پدیده‌ای که کمتر به مذاق‌مان خوش می‌آید — همچون ظلم، سرطان، و باکتری‌های گوشت‌خوار — نیز اشاره دارد.

عظمت این گردهم‌آیی در این است که هر مطلبی که هر یک از این چهار نفر در مورد دین و خدا ناباوری یا علم و خرد مطرح می‌کنند، به همان اندازه، در مورد موضوعات مسئله‌ساز عصر حاضر نیز قابل‌اطلاق است. نشستن پای بحثِ داو کینز، هریس، دنت، و هیچ‌نر این نکته را به ما یادآوری می‌کند که پرسش‌گری آزادانه، آزاداندیشی، و تبادل افکار بدون محدودیت نتایج واقعی و ملموسی را به بار می‌نشانند. چه کسی فکرش را می‌کرد که آینده چنین روشن‌گری‌های آشکاری، در زمان حیات خودمان، مورد تهدید قرار بگیرد؛ چه از سوی «افراد متعلق به» هر دو جناح مخالف سیاسی قدیمی، به سبب عدم تحمل‌شان، و چه از سوی خودِ ما، به سبب ترس، رخوت، و تعارفات و

¹ Stephen Jay Gould

² Non- Overlapping Magisteria (NOMA)

³ the numinous



احترام‌های نابجایمان. دقیقاً همین خطر واقعی است که انتشار این کتاب را در این زمان ضروری می‌کند و باعث می‌شود نسبت به آن اقبال نشان داده شود. باشد که جذبه و عظمت این چهار سوار و جسارت و ارزش تبادل اندیشه آزادانه و محترمانه الهام‌بخش نسل‌های آینده باشد.

یکی برای همه، همه برای یکی!



تکبرِ دین، فروتنیِ علم، و شجاعتِ روشن فکرانه و اخلاقِ مدارانه خدانا باوری

ریچارد داو کینز

بین سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۷، پنج کتابِ پر فروش به عنوانِ نوکِ پیکانِ جنبشِ خدانا باوریِ نوین به خوش‌نامی — و در بعضی محافل، به بدنامی — شهره شدند. عناوینِ این کتب از این قرار بود: پایانِ ایمان (۲۰۰۴) و نامه‌ای به یک ملتِ مسیحی (۲۰۰۶) از سم هریس، شکستنِ طلسم (۲۰۰۶) از دنیل دنت، توهمِ خدا (۲۰۰۶) نوشته خودم، و خدا بزرگ نیست (۲۰۰۷) از هیچنز. برای مدتی، به سم، دنیل، و من لقبِ «سه تفنگدار» دادند. بعداً، وقتی که اثرِ انتقادیِ کریستوفر منتشر شد، به «چهار سوار» ترفیع درجه یافتیم. ما در عناوین و القابی که خبرنگاران ابداع کردند دخالتی نداشتیم، اما مخالفتی هم نسبت به آن‌ها نشان ندادیم. همچنین، با هم هماهنگی نکرده بودیم: از توطئه و دست به یکی کردن خبری نبود، اما بدمان هم نمی‌آمد که اسم‌مان کنار یکدیگر بیاید. اگر اسم‌مان در کنار نویسندگانِ قابلِ احترامی چون آیان هرسی علی^۱، ویکتور استنجر^۲، لارنس کراوس^۳، جری کوین^۱، مایکل شرمر^۲، ای. سی. گریلینگ^۳، دن بارکر^۴، و مانند آن‌ها نیز می‌آمد خوشحال می‌شدیم.

^۱ Ayaan Hirsi Ali

^۲ Victor Stenger

^۳ Lawrence Krauss



در سپتامبر ۲۰۰۷، گردهمایی سالانه ایتیسٹ الاینس اینترنشنال^۵ >به معنی اتحادیه بین‌المللی بی‌خدایان< در واشینگتن دی.سی.، محل زندگی کریستوفر هیچنز، برگزار شد. رابین الیزابت کُرنول^۶، از طرف بنیاد ریچارد داوکینز در راه عقل و علم، حضور همزمان تمام چهار سوار را در یک مکان منغمتم شمرد و گفت‌وگویی را میان آن‌ها ترتیب داد تا گروه فیلم‌برداری ساکن همان‌جا نیز آن را ضبط کند. برنامه این بود که آیان هرسی علی نیز، به عنوان تنها سوار کار زن، پنجمین شرکت‌کننده >این گفت‌وگو< باشد تا از جایگاه سه تفنگدار یا چهار سوار به پنج ستون خرد ارتقاء درجه پیدا کنیم. متأسفانه، دقیقه نود، آیان مجبور شد سریعاً به هلند، که در آنجا نماینده مجلس است، برگردد. جایش در میان‌مان خالی بود و خرسندیم که، در سال ۲۰۱۲، که گلوبال ایتیسٹ کانونشن^۷ >به معنی مجمع جهانی خدانا‌باوران< در ملبورن فرصتی را برای جبران در اختیارمان قرار داد، توانست به سه سواری که همچنان در قید حیات بودند پیوندد^۸. حضور او، چنان‌چه انتظار می‌رفت، باعث شد به اسلام نیز، به عنوان یکی از موضوعات بحث‌مان، پردازیم.

حال باز می‌گردیم به دیدار اولیه که در سال ۲۰۰۷ رخ داد. در شامگاه ۳۰ سپتامبر، چهار نفری دور میزی در آپارتمان دلباز کریستوفر و کارول نشستیم که دور تا دور آن کتاب چیده شده بود. در کنار شرب مدام، گفت‌وگویی دوساعته داشتیم و بعد از آن شامی به یادماندنی. فیلم این گفت‌وگو بر روی

¹ Jerry Coyne

² Michael Shermer

³ A. C. Grayling

⁴ Dan Barker

⁵ Atheist Alliance International

⁶ Robin Elisabeth Cornwell

⁷ Global Atheist Convention

⁸ <https://www.youtube.com/watch?v=sOMjEJ3JO5Q>



کانالِ یوتیوبِ بنیادِ ریچاردِ داوکینز قرار گرفت.^۱ بنیادِ آن را در قالبِ دو دی‌وی‌دی نیز منتشر کرد و متنِ پیش‌رو در این کتاب هم متنِ پیاده‌سازی‌شدهٔ گفت‌وگوی ماست.

برای من، این رویداد مهرِ تأییدی بود بر این باورم که یک گفت‌وگو حتماً نیاز به گرداننده ندارد و لازم نیست که اختلافِ نظر یا مناظره‌ای در کار باشد تا مخاطب به آن علاقه‌مند شود و ثمره‌ای در بر داشته باشد. ما حتی طرحِ بحثی از پیش تعیین‌شده هم نداشتیم. گفت‌وگو سیرِ طبیعیِ خودش را در پیش گرفت. با وجودِ این، هیچ کس سعی نکرد متکلمِ وحده شود و توانستیم به نرمی و ظرافت از موضوعی به موضوعِ دیگر گذار داشته باشیم و موضوعاتِ فراوانی را موردِ بحث قرار دهیم. آن دو ساعت مثلِ باد گذشت و ذره‌ای از علاقه‌مان <به بحث> کاسته نشد. آیا ممکن است این گفت‌وگوی بدونِ گرداننده برایِ دیگران هم جذابیت داشته باشد؟ قضاوت در این مورد بر عهدهٔ خوانندهٔ این کتاب است.

اگر این گفت‌وگو امروز، که حدودِ یک دهه از زمانِ اولین گفت‌وگو می‌گذرد، ترتیب داده می‌شد، چه تفاوت‌هایی ممکن بود داشته باشد؟ از آشکارترین تفاوتِ آن نمی‌توان گذشت: غیابِ کریستوفر هیچنز، میزبانِ مهمان‌نوازِ ما در آن شامگاهِ به‌یادماندنی. چقدر دلمان برایِ آن صدایِ باریتونِ مقتدر و دل‌نوازش، سطحِ معلوماتش، نقلِ قول‌هایِ ادبی و تاریخیِ فاضلانه‌اش، حاضر جوابیِ گزنده و در عینِ حال نجیبانه‌اش، و فراز و فرودِ فصیحانهٔ کلامش — که آن را با به کار بردنِ سکوتی جلب‌کننده پس از ادایِ نخستین کلمهٔ جمله‌ای جدید، و نه پیش از آن، ترفیع داده بود، تنگ خواهد شد. نمی‌خواهم بگویم که گفت‌وگویِ چهارنفره‌مان را به تصرفِ خود در آورده بود، اما بی‌گمان تأثیرِ بی‌چون و چرایی بر سیرِ آن داشت.

¹ <https://www.youtube.com/watch?v=n7IHU28aR2E>



به جای تکرارِ درون‌مایه‌های <گفت‌وگوی> قبلی، فکر کردم که بهتر است در این جُستار به بیانِ نکاتی پردازم که، اگر امروز چنین بحثی برگزار می‌شد، بیان می‌کردم.



یکی از چندین موضوعی که در سال ۲۰۰۷ به بحث گذاشتیم مقایسهٔ دین و علم از لحاظِ تکبر و فروتنی بود. در این رابطه، دین متهم است به اعتماد به نفسِ کاذب و انگشت‌نما و عدم تواضعِ غیرقابل‌انکار. کیهان در حالِ گسترش، قوانینِ فیزیک، ثابت‌های فیزیکی^۱ دقیق، قوانینِ شیمی، تغییراتِ تدریجی حاصل از فرگشت^۲، همگی، به شکلی به جریان افتاده‌اند که، پس از گذشت ۱۴ میلیارد سالِ تمام، ما به وجود بیاییم. حتی تکرارِ مکررِ این <باور> که ما بزه‌کارانی بدبخت هستیم که گناهکار به دنیا آمده‌ایم نوعی خودبزرگ‌بینی، اما از جهتِ عکس، است: خودبینی تا چه اندازه که فکر کنیم کردارِ ما تأثیری کیهانی دارد و انگار که خالقِ کائنات کاری مهم‌تر از شمردنِ اعمالِ نیک و بدِ ما ندارد. کلِ کائنات چشمش به من است. آیا این خودبزرگ‌بینی‌ای «فوق از تمامی عقل»^۳ها نیست؟

کارل سیگن، در کتابِ «نقطهٔ آبی کم‌رنگ»^۴، عذری را برای نیاکانِ مان می‌آورد و می‌گوید که آن‌ها تقریباً گریزی از چنین خودشیفتگیِ کیهانی نداشته‌اند. بدونِ سقفی بالای سرِ خود و به دور از نورهای مصنوعی، شبانه چرخشِ ستارگان را بر فرازِ خود رصد می‌کرده‌اند. و چه چیزی مرکزِ این چرخش

^۱ physical constants

^۲ evolution

^۳ اشاره به کتابِ فیلیپیان ۴ آیه ۷ که می‌گوید: «و سلامتیِ خدا که فوق از تمامی عقل است، دلها و ذهنهای شما را در

مسیح عیسی نگاه خواهد داشت. — یادداشتِ ویراستار، ترجمه از WordProject

^۴ Carl Sagan, *Pale Blue Dot: A Vision of the Human Future in Space* (New York: Random House, 1994).



بوده است؟ بدونِ شک، مکانِ همان فردِ رصدکننده. مایهٔ شگفتی نیست که پیشِ خود فکر می‌کرده‌اند که کلِ کائنات «برایِ من» در گردش است. حقیقتاً فکر می‌کرده‌اند که دنیا «حولِ محورِ من» می‌چرخد. «من» مرکزِ کلِ کائنات بوده است. اما این عذر — البته اگر آن را عذر به حساب بیاوریم — با ظهورِ کوپرنیک^۱ و گالیله^۲ رنگِ باخت.

بعد می‌رسیم به سر وقتِ پیشوایانِ دینی. قطعاً کمتر کسی به پایِ اسقفِ اعظم^۳ جیمز آش^۴، که در قرنِ هفدهم می‌زیست، می‌رسد که آن قدر به ترتیبِ تاریخیِ ذکرشده در انجیل مطمئن بود که تاریخِ دقیقِ پیدایشِ کیهان را نیز <بر اساسِ آن> محاسبه کرده بود: ۲۲ اکتبر ۴۰۰۴ سال پیش از میلاد. آن هم نه ۲۱ یا ۲۳ اکتبر، بلکه دقیقاً شامگاهِ ۲۲ اکتبر. آن هم نه سپتامبر یا نوامبر، بلکه، با اتکاء به اقتدارِ کلیسا، دقیقاً اکتبر. ۴۰۰۳ یا ۴۰۰۵ سال پیش از میلاد هم نه؛ حتی نگفته بود «چیزی بینِ هزارهٔ چهارم یا پنجم پیش از میلاد»، بلکه بی‌برو برگرد ۴۰۰۴ سال پیش از میلاد. همان گونه که گفتم، دیگران با چنین قطعیتی دربارهٔ آن حرف نمی‌زنند، اما چنین کاری در میانِ مذهبیهون، که اهلِ مهمل‌بافی‌اند، رواج دارد. بدونِ هیچ قید و بندی مهمل می‌بافند و آن را با اقتداری بی‌حد و حصر و گاه حتی به ضربِ شکنجه و زورِ مرگ به دیگران تحمیل می‌کنند (دستِ کم در زمان‌های گذشته چنین بوده است و در حکومت‌های دینیِ اسلامی تا به امروز نیز در به همین پاشنه می‌چرخد).

این قاطعیتِ مطلق در قوانینِ آمرانه‌ای که پیشوایانِ دینی بر پیروانِ خود تحمیل می‌کنند نیز خودنمایی می‌کند. در زمینهٔ کنترلِ افراطیِ <افراد>، اسلام یک سر و گردن از همه بالاتر است و همتایی ندارد. چند حکم را، برایِ مثال، از کتابِ مختصر الاحکامِ آیت‌الله العظمی سید محمد رضا موسوی

¹ Copernicus

² Galileo

³ archbishop

⁴ James Ussher



گلپایگانی، که یک «مرجع» معتبر ایرانی است، انتخاب کرده و در اینجا آورده‌ام. در مورد شیر دادن دایه به کودک، به تنهایی، بیست و سه قانون — که به آن‌ها «مسئله» می‌گویند — ذکر شده است که بسیار وسواسی و سخت‌گیرانه هستند. اولین مورد آن، تحت عنوان «مسئله ۵۴۷»، در ادامه آمده است. بقیه آن‌ها هم به همین اندازه سخت‌گیرانه، آمرانه، و عاری از هر گونه منطق هستند:

اگر زنی بچه‌ای را، با شرایطی که در مسئله ۵۶۰ گفته می‌شود، شیر دهد، پدر آن بچه نمی‌تواند با دخترانی که از آن زن به دنیا آمده‌اند ازدواج کند و نیز نمی‌تواند دختران شوهری را که شیر مال او است، اگر چه دختران رضاعی او باشند، برای خود عقد نماید، ولی جایز است با دختران رضاعی آن زن ازدواج کند... [و این حکم همچنان دنباله دارد].^۱

باز هم مثالی دیگر از احکام شیر دادن، مسئله ۵۵۳:

اگر زن پدر دختری، بچه شوهر آن دختر را از شیر آن پدر شیر دهد، آن دختر به شوهر خود حرام می‌شود.^۲

«شیر آن پدر»؟ چی؟ احتمالاً در فرهنگی که زن جزء مایملک شوهرش به حساب می‌آید، «شیر آن پدر»، به اندازه‌ای که برای ما عجیب می‌نماید، عجیب نیست.

مسئله ۵۵۵ هم نیز، به همین شکل، مبهوت‌کننده است، اما این بار صحبت از «شیر برادر» در میان است:

^۱ <https://tinyurl.com/525seumg>

مسئله ۲۴۷۴، ادامه فتوا: «اگرچه احتیاط مستحب آن است که با آنان ازدواج نکند. و نگاه محرمانه هم به آنان ننماید».

^۲ همان، مسئله ۲۴۸۲



با دختری که خواهر یا زنِ برادرِ انسان، از شیرِ برادر، او را شیرِ کامل داده <است>، نمی‌شود ازدواج کرد.^۱

خاستگاهِ این علاقهٔ مفرط به شیر دادن را نمی‌دانم، اما حتماً پایه‌ای در کتابِ مقدس دارد:

در اوانِ نزولِ قرآن، تعداد دفعاتِ شیردهی که یک کودک را محرم می‌کرد ده بار بود، اما بعداً این <حکم> منسوخ شد و همین پنج بار شیردهی معروف جایِ آن را گرفت.^۲

این <نقلِ قول> بخشی از پاسخِ یکی دیگر از «مراجع» است که در جوابِ استفتاءِ زنی آمده است که دربارهٔ این موضوع سردرگم شده بود (که البته حق هم دارد) و استفتاءِ خود را در یک انجمنِ اینترنتی مطرح کرده بود:

من، به مدتِ یک ماه، به پسرِ برادرشوهرم شیر داده‌ام و زنِ برادرشوهرم نیز پسرِ مرا شیر داده است. من دختر و پسری دارم که از آن فرزندانم، که فرزندِ رضاعیِ زنِ برادرشوهرم است، بزرگ‌تراند و او نیز، قبل از این که من بچه‌اش را شیر بدهم، دو فرزند داشت.

لطف بفرمایید توضیح دهید که چه زمان شیر دادن به یک بچه موجبِ محرمیت می‌شود و احکامِ <محرمیت> مربوط به دیگر خواهر و برادرانش را نیز شرح بفرمایید. خیلی ممنون.

این قطعیت در گفتنِ «پنج بار شیر دادن» یکی از شاخصه‌های کنترلِ افراطیِ رایج در دین است. این موضوع، در سالِ ۲۰۰۷، در فتوایی که از سویِ دکتر عزت عطیه^۳، استادِ دانشگاهِ الازهر، صادر شد، نیز دوباره ظهور پیدا کرد. او، که حرمتِ تنها ماندنِ همکارانِ زن و مرد با هم برایش دغدغه شده بود،

^۱ همان، مسئله ۲۴۸۰

^۲ <https://islamqa.info/en/answers/27280/each-of-them-breastfed-the-child-of-the-other-do-any-rulings-result-from-that>

^۳ Izzat Atiyya



راه‌حلی هوشمندانه را برای این مشکلِ بغرنج پیدا کرد. همکارِ زن باید «مستقیماً از پستانِ خود»، حداقل پنج بار، به همکارِ مردش شیر دهد. این گونه آن‌ها با یک‌دیگر فامیل می‌شوند و می‌توانند سرِ کار با هم تنها باشند. توجه داشته باشید که پنج بار کافی نیست. این را به شوخی نگفته بود، اما با دیدنِ واکنشِ شدیدِ عمومی نسبت به فتوایش، آن را پس گرفت. چطور بعضی‌ها بر می‌تابند که زندگی‌شان را چنین قوانینی — که به طرزی جنون‌آمیز سخت‌گیرانه‌اند و، در عینِ حال، عیاناً پوچ — محدود کند؟

حال به سرِ وقتِ علم می‌رویم، شاید تسلائی نیز در این کار باشد. معمولاً این اتهام به علم وارد می‌شود که متکبرانه ادعا دارد که همه چیز را می‌داند، اما این حرفِ حرفیست بس ناصواب. ما دانشمندان عاشقِ معما هستیم؛ چرا که دست و بال‌مان را گرم می‌کند و چیزی هست که به آن پیانده‌ایم. ما، مسرور از اعلامِ آنچه که >برایِ کشفِ بیشتر< انجامش لازم است، با صدایی بلند نادانیِ خویش را نیز فریاد می‌کنیم.

حیات چگونه آغاز شد؟ نمی‌دانم؛ هیچ کس نمی‌داند؛ کاش می‌دانستیم؛ و این گونه مشتاقانه فرضیه‌هایِ خود را، به همراهِ پیشنهادهایی برایِ نحوهٔ بررسیِ آن‌ها، با یک‌دیگر در میان می‌گذاریم. عاملِ انقراضِ بزرگ^۱ «آخرالزمانی»، در پایانِ دورهٔ پرمین^۲ (ربعِ میلیارد سالِ پیش)، چه بود؟ علتش را نمی‌دانیم، اما فرضیاتِ جالبی را در موردِ آن طرح کرده‌ایم که می‌توانیم به آن‌ها پیانده‌ایم. نیایِ مشترکِ انسان و شامپانزه چه شکلی بوده است؟ نمی‌دانیم، اما چیزهایِ کمی را درباره‌اش می‌دانیم. می‌دانیم در چه قاره‌ای می‌زیسته است (همان گونه که داروین^۳ هم حدس زده بود، در آفریقا می‌زیسته است) و شواهدِ مولکولی نیز زمانِ تقریبیِ زیستِ آن را به ما نشان می‌دهد (چیزی بین ۶

¹ mass extinction

² Permian period

³ Charles Darwin



میلیون و ۸ میلیون سال پیش). ماده تاریک^۱ چیست؟ ما که نمی‌دانیم، اما کسر قابل‌توجهی از فیزیک‌دانان مشتاق به کشف آن‌اند.

برای یک دانشمند، ندانستن همچون حسِ خارش است که برطرف شدن به واسطه‌ی خاراندنی لذت‌بخش را می‌طلبد. اما رویکرد یک عالم دینی به ندانستن این است که آن را بی‌شرمانه، با سر هم کردن یک مشت خزعبل، از سر خود باز کند. فرد بانفوذی چون پاپ ممکن است چنین رویکردی را برای این کار در پیش گیرد: در خلوت خود به تفکر پردازد و منتظر بماند که فکری به ذهنش خطور کند و بعداً هم از آن به عنوان «مکاشفه»^۲ یاد کند. یا ممکن است با «تفسیر» متنی متعلق به عصر برنز^۳ — که نویسنده‌اش از خودش هم از دانش بی‌بهره‌تر بوده است — سعی کند قال قضیه را بکند.

یک پاپ می‌تواند ایده‌های فردی خود را به مقام یک «اصل دینی»^۴ ارتقاء دهد، البته تنها به این شرط که آن ایده از حمایت تعداد قابل‌توجهی از «شخصیت‌های مطرح» کاتولیک، در طول تاریخ، بهره‌مند باشد: سنت دیرینه‌ی باور به یک گزاره — مطابق اصولی که برای ذهنی دانش‌محور قابل‌درک نیست — به عنوان مدرکی دال بر درستی آن گزاره تلقی می‌شود. در سال ۱۹۵۰، پاپ پیوس دوازدهم^۵ (که، البته از روی کم‌لطفی، به او لقب «پاپ هیتلر» داده‌اند) به اشاعه‌ی این باور پرداخت که مریم، مادر عیسی، در زمان مرگ به صورت جسمانی — یعنی نه صرفاً به طور معنوی — به آسمان عروج کرده بود. وقتی می‌گوییم «جسمانی» یعنی این که اگر داخل قبرش را بررسی کنیم، آن را خالی خواهیم یافت. شیوه‌ی استدلالی پاپ هیچ بهره‌ای از شاهد و مدرک نداشت. او برای اثبات حرفش < به نامه‌ی اول به قرن‌تین ۱۵:۴ ارجاع کرد که می‌گوید: «آنگاه این کلامی که مکتوب است به

¹ dark matter

² revelation

³ Bronze Age

⁴ dogma

⁵ Pope Pius XII



انجام خواهد رسید که مرگ در ظفر بلعیده شده است». در این نقل قول هیچ اشاره‌ای به مریم نشده است. کوچک‌ترین دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم نگارنده نامه منظورش مریم بوده است. در اینجا نیز شاهد همان حقه مذهبی رایج هستیم که طی آن متنی را برمی‌دارند و آن را به نحوی «تفسیر» می‌کنند که صرفاً اشاره‌ای گنگ، نمادین، و گوشه‌چشمی به چیز دیگری داشته باشد. همچنین، گویا — چنان چه در مورد بسیاری از باورهای مذهبی هم صادق است — حکم پیوس دوازدهم دست کم تا اندازه‌ای با آن چیزی که از کسی به قداست مریم انتظار می‌رود سازگاری دارد. اما، بنا به گفته دکتر کنت هاول^۱، مدیر اندیشه کاتولیک مؤسسه کاردینال جان هنری نیومن^۲ در دانشگاه ایلینوی^۳، انگیزه اصلی پاپ از طرح این فتوا چیزی به جز سازگار بودن این امر با قداست مریم بوده است. در سال ۱۹۵۰، دنیا در حال جبران ویرانی‌های حاصل از جنگ جهانی دوم و تشنه شنیدن پیغامی التیام‌بخش بود. هاول، پس از نقل قول حرف‌های پاپ، تفسیر خود را این چنین ارائه می‌دهد:

پیوس دوازدهم این امید خود را ابراز می‌کند که تفکر درباره عروج حضرت مریم مؤمنان را به آگاهی بهتر از ارزش رفیع و مشترک بشریت سوق می‌دهد... چه چیز می‌تواند انسان‌ها را ترغیب کند که به بُعد ماورائی خود چشم‌دوزند و رستگاری هم‌نوعان خویش را طلب کنند؟ عروج حضرت مریم^۴ یادآور حرمت انسانیت و محرکی به سوی آن است؛ چرا که پدیده عروج او را به عرش نمی‌توان از زندگی‌اش بر روی این کره خاکی منفک دانست.

واقعاً آدمی از نحوه تفکر مذهبیون انگشت به دهان وا می‌ماند؛ مخصوصاً بی‌علاقگی — یا، در واقع، اهانت — آن‌ها به شواهد واقعی. اصلاً بی‌خیال این که شواهدی برای عروج جسمانی مریم به عرش

¹ Kenneth Howell

² John Henry Cardinal Newman Institute of Catholic Thought

³ University of Illinois

⁴ Mary's assumption



وجود دارد یا نه؛ <چیزی که مهم است این است که> باور به رخ دادن چنین اتفاقی برای مردم خوب است. چنین نیست که پیشوایان دینی از عمد حرف‌هایی غیرحقیقی را بر زبان بیاورند. گویی اصلاً ارزشی برای حقیقت قائل نیستند؛ علاقه‌ای به حقیقت ندارند؛ اصلاً نمی‌دانند حقیقت یعنی چه؛ و جایگاه حقیقت را به جایگاهی قابل‌اغماض و هم‌رده با مفاهیمی چون اهمیت نمادین یا اسطوره‌ای تنزل می‌دهند. و، با وجود این، کاتولیک‌ها ملزم‌اند که — آن هم بی‌برو و برگرد — به این «حقایق» من‌درآوردی ایمان داشته باشند. حتی پیش از این که پیوس دوازدهم عروج مریم را به عنوان اصلی دینی اعلام کند، پاپ بندیکت چهاردهم^۱، که در قرن هجدهم می‌زیست، اعلام کرده بود که عروج مریم «ایده‌ای محتمل است و انکار آن کفر تلقی می‌شود». وقتی انکار «ایده‌ای محتمل» کفر تلقی شود، انکار اصل دینی‌ای مسلم که دیگر جای خود دارد!

در اینجا نیز، ببینید که پیشوایان دینی با چه اعتماد به نفسی سخن از «حقایقی» به میان می‌آورند که حتی خودشان هم اقرار دارند که شواهدی تاریخی برای پشتیبانی از آن‌ها وجود ندارد.

دانشنامه کاتولیک^۲ گنجینه‌ای است از این گونه سفسطه‌بافی‌های توأم با اطمینان کاذب. برزخ^۳ نوعی اتاق انتظار ملکوتی است که مردگان در آن، پیش از ورود به بهشت، جزای گناهان خویش را می‌دهند («تطهیر می‌شوند»). در مدخل «برزخ» این دانشنامه، بخش طولی تحت عنوان «خط‌ها»^۴ آمده است که در آن دیدگاه‌های بدعت‌گذارانی چون آلیگان‌ها^۵، والدوسیان^۶، هوسی‌ها^۷، و آپوستولیک‌ها^۸ ارائه شده است. جای تعجب ندارد که مارتین لوتر^۱ و جان کالوین^۲ هم جزء همین

^۱ Pope Benedict XIV

^۲ Catholic Encyclopedia

^۳ Purgatory

^۴ Errors

^۵ Albigenses

^۶ Waldenses

^۷ Hussites

^۸ Apostolici



گروه قلمداد شده‌اند.^۳ شایسته است بگوییم که شواهد وجود برزخ در کتب مقدس «خلاقانه» اند و، باز هم، در آن‌ها از همان حقه مذهبی رایج قیاس‌های گنگ و گوشه‌چشمی استفاده شده است. برای نمونه، در این دانشنامه گفته شده است که «خدا شک موسی^۴ و هارون^۵ را بخشید اما، به عنوان تنبیه، آن‌ها را از "سرزمین موعود"^۶ اخراج کرد». این تبعید نوعی اشاره استعاره‌ای ملیح به برزخ تلقی می‌شود. از این وحشتناک‌تر، زمانی که داوود^۷ <با واسطه> اوریای حتی^۸ را به قتل می‌رساند تا بتواند با زن زیبای اوریای ازدواج کند، خداوند او را می‌بخشد. اما نه این که این کارش را بی‌جواب بگذارد: خداوند فرزند حاصل از آن ازدواج را می‌کشد (دوم سموئیل ۱۴-۱۳:۱۲). ممکن است فکر کنید بیچاره آن طفل معصوم! اما گویا استعاره‌ای روشن از تنبیه بخشی از گناهان، که همان برزخ باشد، به حساب آمده است و گراورندگان دانشنامه از آن غافل نمانده‌اند.

در مدخل «برزخ»، بخشی به نام «شواهد» آمده است که خیلی جالب است؛ چون که مثلاً قرار است از منطق بویی برده باشد. استدلالی که آورده‌اند به این شکل است. اگر مردگان یک‌راست به بهشت می‌رفتند، دعای ما برای روح رفتگان فایده‌ای نمی‌داشت. ما هم که برای روح آن‌ها دعا می‌کنیم، مگر نه؟ پس نتیجه می‌گیریم که آن‌ها مستقیم راهی بهشت نمی‌شوند. بنابراین عالم برزخ باید وجود داشته باشد. بحث تمام است. آیا اساتید الهیات برای این جور کارها پول می‌گیرند؟

¹ Martin Luther

² John Calvin

³ <http://www.catholic.org/encyclopedia/view.php?id=9745>

⁴ Moses

⁵ Aaron

⁶ land of promise

⁷ David

⁸ Uriah the Hittite

⁹ Uriah



کافیست. برگردیم به بحثِ علم. دانشمندان از نادانسته‌هایِ خود آگاهند. اما وقتی هم که چیزی را می‌دانند، دلیلی ندارد در ابرازِ آن تواضع نشان دهند. بیانِ حقایقِ شناخته‌شده، زمانی که شواهدِ محکمی برایِ درستی‌شان وجود دارد، نشانهٔ تکبر نیست. آری، آری، فیلسوفانِ علم می‌گویند که یک حقیقتِ <علمی> چیزی فراتر از یک فرضیه نیست که یک روز ممکن است نقض شود اما تا کنون از تلاش‌هایی که برایِ نقضِ آن شده جان به در برده است. بیایید وانمود کنیم که این حرف را قبول داریم اما، در همان حال، به یادِ گالیله که زیر لب گفت «*eppur si muove*»^۱، حرف‌هایِ معقولِ استیون جی گولد را با خود نجوا کنیم:

در علم، تنها معنایی که از «حقیقت» می‌توان برداشت نمود این است که «حقیقت چیزی است که تا چنان حدی درستیِ آن تأیید شده است که امتناع از پذیرشِ موقتِ آن خیره‌سری به شمار آید». اصلاً فرض که از فردا سیب شروع کند خلافِ جاذبه صعود کند، اما این احتمال لایقِ اختصاصِ وقتِ برابر در کلاس‌هایِ فیزیک نیست.^۲

مواردی که در ادامه می‌آیند نمونه‌هایی از حقیقت، به این معنی که شرحِ آن رفت، هستند و هیچ یک از آن‌ها حتی مثقال الذره‌ای هم مدیونِ میلیون‌ها ساعتی که وقفِ توجیهاتِ دینی شده است نیستند. آغازِ کیهان چیزی بین ۱۳ تا ۱۴ میلیارد سال پیش بوده است. خورشید و سیاراتِ دورِ آن، از جمله سیارهٔ خودِ ما، حدود ۴/۵ میلیارد سال پیش، از متراکم شدنِ اجزایِ صفحه‌ای گردانِ از گاز، گرد و غبار، و ویرانه به وجود آمد.

^۱ ایتالیایی، به معنی «با وجودِ همهٔ این‌ها، آن [زمین] در حرکت است». گفته می‌شود که گالیله، در مواجهه با فشارهایِ دادگاهِ تفتیشِ عقاید، این عبارت را به زبان آورده است.

^۲ Hen's Teeth and Horse's Toes (New York: W. W. Norton, 1994)

استیون جی گولد، «فرگشت به عنوانِ حقیقت و نظریه» از کتابِ *دندان‌هایِ مرغ و شستِ پایِ اسب*



نقشه جهان با گذشت هر ده‌ها میلیون سال تغییر می‌کند. ما شکل تقریبی قاره‌ها و محل آن‌ها را، در هر دوره نام‌گذاری شده در تاریخ زمین‌شناختی، می‌دانیم. و می‌توانیم، با توجه به داده‌های کنونی، تغییرات نقشه جهان در آینده را پیش‌بینی و رسم کنیم. از نحوه چینش پیکرهای آسمانی^۱ در زمان نیاکان مان آگاهییم و همچنین می‌دانیم که نوادگان مان آن‌ها را به چه شکل خواهند دید.

توزیع ماده در اجرام آسمانی مختلف تصادفی نیست. بسیاری از آن‌ها دور محور خود در حال گردش‌اند و بسیاری از آن‌ها، در مدارهایی بیضوی شکل، دور آن اجرام می‌چرخند. همه این‌ها بر اساس قوانین ریاضی است و، به این خاطر، می‌توانیم زمان رخ دادن رویدادهای مهم — همچون خورشیدگرفتگی و ماه‌گرفتگی و گذرهای سیاره‌ای — را، با دقتی ثانیه‌ای، محاسبه کنیم. این اجرام آسمانی — ستارگان، سیارات، خرده‌سیارات^۲، تکه سنگ‌های بدقواره، و غیره — در قالب میلیاردها کهکشان^۳ مختلف در کنار هم جمع شده‌اند. بین این کهکشان‌ها چندین مرتبه بزرگی^۴ فاصله است؛ فاصله‌ای بزرگ‌تر از فاصله ستاره‌های درون یک کهکشان، که تازه فاصله آن‌ها از یک‌دیگر هم در وصف نمی‌گنجد و میلیاردها تا از آن‌ها درون یک کهکشان وجود دارد.

ماده^۵ از اتم^۶ تشکیل شده است و تعداد آن‌ها متناهی است (همان صد و چند عنصر^۷). جرم هر یک از این اتم‌های عنصری را می‌دانیم و می‌دانیم که چرا هر یک از این عناصر می‌توانند بیش از یک ایزوتوپ^۸ داشته باشند که جرمشان^۹ اندکی با جرم آن اتم تفاوت دارد. شیمی‌دان‌ها درباره چرایی و

^۱ constellations

^۲ planetesimal

^۳ galaxy

^۴ order of magnitude

^۵ matter

^۶ atom

^۷ element

^۸ isotope

^۹ mass



چگونگی ترکیب اتم‌ها در قالب مولکول^۱ اطلاعات بسیار وسیعی دارند. مولکول‌های سازنده سلول‌های زنده ممکن است خیلی بزرگ باشند. آن‌ها از به هم پیوستن هزاران اتم، که نسبت فضایی^۲ آن‌ها به هم دقیق و کاملاً شناخته شده است، تشکیل شده‌اند. روش‌هایی که به کمک آن‌ها ساختار این کلان-مولکول‌ها^۳ کشف شده است به طرز اعجاب‌آوری هوشمندانه‌اند و در آن‌ها از اندازه‌گیری دقیق پراکندگی پرتوهای ایکس^۴ تابانده شده بر روی این بلورها^۵ استفاده شده است. یکی از کلان-مولکول‌های کشف شده از این طریق دی.ان.ای. است؛ همان مولکول ژنتیکی که در C در میان همه موجودات یکسان است. کُد منحصراً دیجیتالی‌ای که دی.ان.ای. از طریق آن شکل و ماهیت پروتئین‌ها^۶ را مشخص می‌کند، به طور دقیق، کشف شده است و از تمام ریزه‌کاری‌های آن آگاهیم. (پروتئین‌ها هم خانواده دیگری از کلان-مولکول‌ها هستند که ابزارهای ماشینی حیات‌اند که به طرز زیبایی برای انجام دقیق‌تر کار خود «صقل» داده شده‌اند). پروتئین، طی فرآیندهایی، بر رفتار سلول‌های رویان^۷ در حال رشد تأثیر می‌گذارد و، از این طریق، بر شکل و کارکرد تمام موجودات زنده تأثیر می‌گذارد. شناخت این فرآیندها همچنان در حال پیشروی است و به انجام نرسیده است؛ مطالب زیادی را درباره‌شان می‌دانیم، اما مطالب پیچیده‌ای هم هستند که همچنان از درک‌شان بازمانده‌ایم.

ما قادریم که توالی دقیق حروف کُد دی.ان.ای. درون هر ژن^۸ مطلوب از هر حیوانی را که بخواهیم بنویسیم. این بدان معناست که می‌توانیم، با کمال دقت، تعداد تک‌حرف‌های متفاوت در دو حیوان را

¹ molecule

² spatial relation

³ macromolecule

⁴ X-ray

⁵ crystal

⁶ protein

⁷ embryo

⁸ gene



بشماریم. این کار مقیاسی به درد بخور را در اختیار ما قرار می‌دهد که نشان می‌دهد <آخرین> نیای مشترک‌شان^۱ چقدر وقت پیش می‌زیسته است.

از این طریق، می‌توان دو فرد از یک گونه — مثلاً شما و باراک اوباما — را با هم مقایسه کرد. این شیوه برای مقایسه گونه‌های مختلف — مثلاً بین شما و موربانه‌خوار^۲ — نیز قابل استفاده است. در اینجا نیز، این کار از طریق شمارش دقیقِ مغایرت‌های <میان دو فرد> ممکن است. هر چه <آخرین> نیای مشترک <دو فرد مورد مقایسه> در گذشته‌های دورتری زیسته باشد، تعداد این مغایرت‌ها نیز بیشتر خواهد بود. این دقت عمل به ما روحیه می‌دهد و دلیلی است برای بالیدن به گونه خودمان، به هومو ساپینس^۳ بودن مان. اینجا است که می‌بینیم نام‌گذاری خاص لینه^۴ بی حساب نبوده است و این امر نشانه تکبر نیست.

تکبر غرور بی دلیل است. غرور می‌تواند دلیل داشته باشد و علم دلیل بزرگی است برای این احساس. همچنین بتهوون، شکسپیر، میکل آنژ، و کریستوفر رن^۵. همچنین مهندسانی که تلسکوپ‌های غول‌پیکرِ هاوایی و جزایر قناری را ساخته‌اند، تلسکوپ‌های رادیویی^۶ غول‌پیکر و آرایه‌های بسیار بزرگ^۷ که ژرفای ناپیدای آسمان جنوب را رصد می‌کنند؛ یا تلسکوپ مدارگرد هابل^۸ و فضاپیمایی^۹ که آن را

¹ common ancestor

² aardvark

³ *Homo sapiens*

⁴ Carl Linnaeus / Carl von Linné

کارل لینه (زاده ۲۳ مه ۱۷۰۷ — درگذشته ۱۰ ژانویه ۱۷۷۸) گیاه‌شناس و پزشک سوئدی و پایه‌گذار نظام امروزی طبقه‌بندی گیاهان و جانوران بود. وی در حدود دو و نیم سده پیش شروع به مطالعه علمی گیاهان کرد. — ویکی‌پدیای فارسی، مدخل «کارل لینه»

⁵ Christopher Wren

⁶ radio telescope

⁷ very large array

⁸ Hubble orbiting telescope

⁹ spacecraft



در مدار قرار داد. دستاوردهای مهندسی حاصل جسارت و مهارتی که در زیر زمین، در سرن^۱، حاصل شده‌اند و آمیزه‌ای هستند از اندازه‌های غول‌آسا و اندازه‌گیری‌های موشکافانه و دقیق. (وقتی که برای بازدید به آنجا رفته بودم، واقعاً از عظمت آن اشک در چشمانم حلقه زد). مهندسی، ریاضیات، و فیزیک به کار گرفته شده در مأموریت رُزتا^۲ که فرود آرام ماشینی خودکار را روی هدفی بسیار ریز، که روی یک دنباله‌دار^۳ تعیین شده بود، فراهم کرد نیز باعث شد که به انسان بودن خود ببالم. نسخه‌هایی تغییر یافته از همین فناوری شاید روزی سیاره‌مان را نجات دهد. از این طریق که به ما کمک کند که دنباله‌داری خطرناک را — همانند همان دنباله‌داری که باعث قتل عام دایناسورها شد — از مسیر برخورد با زمین منحرف کنیم.

وقتی می‌شنویم که تجهیزات لایگو^۴ در ایالات لوئیزیانا و واشینگتن، <از طریق کار> همزمان با هم، توانستند امواج گرانشی^۵ را، که پروتون^۶ در برابرشان غولبست، تشخیص دهند، مگر می‌شود به انسان بودن خود نبالیم؟ این دستاورد بزرگ در زمینه اندازه‌گیری، با اهمیت چشمگیری که برای کیهان‌شناسی^۷ دارد، قابل مقایسه است با اندازه‌گیری فاصله میان زمین و ستاره پروکسیما قنطورس^۸، با دقت اندازه‌گیری یک تار موی انسان.

در آزمایش‌هایی، که برای بررسی درستی نظریه کوآنتوم انجام شده است، نیز به دقتی قابل مقایسه دست یافته‌ایم. و در اینجا، عدم تناظری آشکارکننده وجود دارد میان توانایی انسانی ما در اثبات پیش‌بینی‌های یک نظریه از طریق آزمایش و توانایی ما در تصور خود آن نظریه. مغز ما به شکلی

¹ CERN

² Rosetta mission

³ comet

⁴ LIGO instruments

⁵ gravitation waves

⁶ proton

⁷ cosmology

⁸ Proxima Centauri



فرگشت یافته است که بتواند جنبش چیزهایی را که، در حد و اندازه بوفالو هستند و به سرعت شیر، در محیط‌هایی نسبتاً بزرگ، مانند گرم‌دشت آفریقا^۱، حرکت می‌کنند تشخیص دهد. فرگشت ما را به این قابلیت مجهز نکرده است که بتوانیم، به صورت شهودی، تصور کنیم که برای ذره‌ای عجیب و غریب — که آن قدر کوچک است که دیگر شایسته «شیء» خوانده شدن نیست، و با سرعتی اینشتینی در فضاها^۲ی اینشتینی حرکت می‌کند — چه اتفاقی می‌افتد. با وجود این، قدرت مغز ما، که حاصل فرگشت بوده است، به ما این امکان را داده است که نظام پیچیده و روشن‌گر ریاضیات را توسعه دهیم و از طریق آن، بتوانیم رفتار چیزهایی را که شهودمان از درک‌شان در می‌ماند، با دقتی مثال‌زدنی، پیش‌بینی کنیم. این نیز باعث می‌شود که به انسان بودن خود بی‌الم، با وجود این که جزء آن دسته از انسان‌هایی نیستم که از استعداد ریاضی بالایی برخوردارند. چیزی که در زندگی عادی‌مان غریبه نیست، اما با وجود این، غرورافزا است، فناوری پیشرفته و مدام در حال پیشرفتی است که هر روزه با آن سر و کار داریم.

گوشی هوشمند، لپ‌تاپ، سامانه ناوبری ماهواره‌ای^۲ خودروی شما، و ماهواره‌هایی^۳ که با آن در تماس‌اند، هواپیمای مسافربری غول‌آسایی که می‌تواند، علاوه بر وزن خود و مسافران و باری که دارد، ۱۲۰ تن سوخت را — که در طول مسیر بیش از یازده کیلومتری خود، طی سیزده ساعت، به آرامی مصرف می‌کند — با خود از جا بلند کند.

چیزی که به اندازه موارد پیشین آشنا نیست، اما قطعاً بیشتر سر زبان‌ها خواهد افتاد، چاپ سه‌بعدی^۴ است. در این نوع چاپ، رایانه جسمی جامد، مثلاً مهره فیل شطرنج، را از طریق روی هم انباشتن

^۱ African savanna

^۲ satnav

^۳ satellite

^۴ 3D printing



چندین لایه «چاپ» می‌کند — فرآیندی که با نسخهٔ زیست‌شناختی «چاپ سه‌بعدی»، که امبریولوژی^۱ نام دارد، تفاوت‌هایی بنیادین و جالب‌توجه دارد. یک چاپگر سه‌بعدی قادر به کپی‌سازی است که در حال حاضر وجود دارد. یکی از روش‌ها این است که مجموعه‌ای عکس را که، از زوایای مختلف، از جسمی که می‌خواهیم آن را چاپ کنیم گرفته شده است، به رایانه بدهیم. رایانه محاسبات و حشتناک پیچیدهٔ ریاضی لازم را برای تعیین خصوصیات شکل جامد، با کنار هم قرار دادن عکس‌هایی که از جهات مختلف گرفته شده‌اند، انجام می‌دهد. شاید موجودات زنده‌ای در کیهان وجود داشته باشند که بدین شیوه، از طریق اسکن بدن خود، تولید مثل کنند، اما شیوهٔ تولید مثل ما، به گونه‌ای که به نفع ماست، فرق دارد. اتفاقاً به همین خاطر است که تقریباً تمام کتاب‌های درسی زیست‌شناسی کاملاً در اشتباه‌اند؛ چون که می‌گویند دی.ان.ای. «نقشهٔ ساخت»^۲ حیات است. شاید دی.ان.ای. نقشهٔ ساختی برای پروتئین باشد، اما این طور نیست که نقشهٔ ساخت نوزاد باشد. در واقع، بیشتر به یک دستور پخت یا کُد برنامه‌نویسی مانده است.

ما خودبزرگ‌بین نیستیم. این که آن چه را که از طریق علم می‌دانیم ارج می‌نهیم و به آن می‌بالیم نشانهٔ تکبر نیست. ما صرفاً صادقانه حقیقتی انکارناپذیر را به زبان می‌آوریم.

همچنین، بی‌پرده اقرار می‌کنیم که خیلی چیزها را نمی‌دانیم؛ هنوز کارهای زیادی است که باید انجام دهیم. این درست نقطه‌مقابل خودبزرگ‌بینی متکبرانه است. علم آمیزه‌ای است از داشتن نقشی عظیم در اعم و اخص دانسته‌های ما و همچنین اقرار خاضعانه به ندانسته‌هایمان. دین، به طور شرم‌آوری، برعکس علم است: سهم آن در دانسته‌های ما، در معنای واقعی، صفر است اما، در عین حال، با تکبر به چیزهایی که به عنوان حقیقت سرهم‌بندی کرده است اعتقادِ راسخ دارد.

¹ embryology

² blueprint



حال می‌خواهم به نکته دیگری هم در مورد تفاوت میان دین و خداناباوری اشاره کنیم که به این واضحی نیست. می‌خواهم بگویم که جهان‌بینی خداناباورانه از فضیلت نادیده گرفته شده شجاعت روشن‌فکرانه برخوردار است. بحث را با مطلبی شروع می‌کنم که ممکن است انحراف از بحث به نظر آید.

ابر سیاه^۱، نوشته فرد هویل، صرف نظر از قهرمانش که شخصیتی حال به هم زن بود، یکی از بهترین رمان‌های علمی-تخیلی^۲ است که خوانده‌ام. این داستان همان کاری را می‌کند که از یک اثر علمی-تخیلی انتظار می‌رود: در عین حالی که سرگرم‌کننده است، اطلاعات خواننده را نسبت به علم در دنیای واقعی افزایش می‌دهد. ابر سیاه موجودی بیگانه است که از هوشی فرا-انسانی برخوردار است و خود را در مداری به دور خورشید قرار می‌دهد تا از انرژی خورشیدی تغذیه کند. دانشمندان آخرالامر موفق می‌شوند با آن ارتباط برقرار کنند و ماجراهای بسیاری در پی آن رخ می‌دهد. در نقطه اوج داستان، دانشمندان از ابر می‌خواهند که دانش خود را به آن‌ها منتقل کند؛ چرا که دانش ابر به اندازه‌ای از دانش آن فیزیک‌دانان بیشتر است که دانش آن فیزیک‌دانان از دانش، به عنوان مثال، ارسطو. ابر موافقت می‌کند، اما می‌گوید که بهتر است کُد بارقه‌مانندی را که دانش خود را از طریق آن منتقل می‌کند، در هر لحظه، فقط به یک انسان بتاباند. یک فیزیک‌دان جوان و باهوش، به نام دیو وایچارت^۳، برای تقبل این مسئولیت خطیر اعلام آمادگی می‌کند. در پی این کار، وارد خلسه‌ای می‌شود که هیچ گاه از آن خارج نمی‌شود و سرانجام، به خاطر داغ کردن مغزش می‌میرد. همین اتفاق، برای کریستوفر کینگزلی^۴، قهرمان داستان که یک اخترفیزیک‌دان^۵ است، نیز پس از تکاپویی

¹ Fred Hoyle, *The Black Cloud* (London: Heinemann, 1957)

² science-fiction

³ Dave Weichert

⁴ Christopher Kingsley

⁵ astrophysicist



طولانی رخ می‌دهد. مغز انسان، حتی مغز فیزیک‌دانان برجسته دنیا، یارای تحمل آن دانش فرا-انسانی را ندارد.

ابر رهسپار مأموریتی فوری در جایی دیگر از کهکشان می‌شود. آنگاه توضیح می‌دهد که، با وجود دانش خارج-از-وصفش، هنوز مسائلی، تحت عنوان «مسائل عمیق»^۱، هستند که حتی او هم از فهم‌شان عاجز است. مانند هر دانشمند خوبی، آن ابر سیاه فرا-انسانی هم تواضع آن را داشت که به نادانسته‌های خویش واقف باشد. دلیل رهسپاری ابر سیاه این بود که یکی از ابرهای سیاه همسایه، که فقط چند سال نوری با آن فاصله داشت، گفته بود که پاسخ یکی از «مسائل عمیق» را یافته است (حتماً چیزی به جز معمای ۴۲).^۲ از زمان آن اعلان، دیگر هیچ پیامی دریافت نمی‌شود و ابر ما، مانند نزدیک‌ترین همسایه‌اش، حس می‌کند که وظیفه دارد برود و بررسی کند که آیا کاشف معما زنده است یا مرده تا بتواند پاسخ «مسائل عمیق» را، که سال‌های سال به دنبال آن بوده‌اند، به دیگران منتقل کند. کتاب خواننده را به این مسیر هدایت می‌کند که گمان کند ابر همسایه نیز، در پی نوع شدیدتری از همان مغز داغ کردنی که وایچارت و کینگزلی را کشت، مرده است.

مسائل عمیق <دنیای ما> چه چیزهایی هستند؟ چه پرسش‌هایی هستند که ممکن است تا ابد از فهم‌شان ناتوان بمانیم؟ اوایل قرن نوزدهم، اولین <مسئله عمیقی> که به ذهن می‌رسید این بود که

¹ Deep Problems

^۲ «معمای ۴۲» به داستان علمی-تخیلی راهنمای کهکشان برای رایگان‌سواران (The Hitchhiker's Guide to the Galaxy) نوشته داگلاس آدامز (Douglas Adams) اشاره دارد. آدامز در کتابش می‌نویسد «پاسخ پرسش غایی زندگی، کیهان، و همه چیز ۴۲ است». طرفداران اثر در به در به دنبال معنای نهفته در این جمله می‌روند و سعی می‌کنند پاسخ و توجیهی را برای آن بیابند، اما بعدها آدامز می‌گوید که می‌خواسته است جمله‌اش را با یک عدد پر کند و این عدد را کاملاً تصادفی انتخابی کرده است. — توضیح ویراستار، با استناد به

<https://www.independent.co.uk/life-style/history/42-the-answer-to-life-the-universe-and-everything-2205734.html>



حیات با آن پیچیدگی چگونه به وجود آمد و عامل تنوع حیاتی چه بوده است، اما داروین و کسانی که پس از او آمدند پاسخی قطعی به این مسائل دادند. به نظرم، مسائل عمیقی که هنوز بی پاسخ مانده اند از این قبیل اند: «فیزیولوژی مغز چگونه آگاهی ذهنی را به وجود می آورد؟»، «منشاء قوانین فیزیک چیست؟»، «چه چیزی ثابت های فیزیکی بنیادی را تعیین می کنند و چرا به نظر می رسد که به گونه ای تنظیم شده اند که باعث پیدایش ما شوند؟»، و «چرا <کائنات> وجود دارد و چنین نیست که مطلقاً هیچ چیزی وجود نداشته باشد؟». این حقیقت که علم (هنوز) نتوانسته است پاسخی برای این پرسش ها بیابد شاهی بر خضوع علم است. ناگفته پیداست که از آن نمی توان نتیجه گرفت که علم پاسخ این مسائل را دارد. علم، در قرن آینده، ممکن است پاسخ این مسائل عمیق را پیدا کند، ممکن هم هست نتواند پاسخی برای آن ها بیابد. و اگر علم — از جمله علم بیگانگان فرا-انسانی — موفق به یافتن پاسخی برای این مسائل نشود، هیچ چیز دیگری نمی تواند پاسخی برای آن ها بیابد؛ دین که دیگر جای خود را دارد.

اما قول داده بودم که شجاعت روشن فکرانه جهان بینی خداناباورانه را ثابت کنم و سعی ام بر این است که در بافت مسائل عمیق به اثبات این مطلب بپردازم. چرا <کائنات> وجود دارد و چنین نیست که مطلقاً هیچ چیزی وجود نداشته باشد؟ همکاران، لارنس کراوس، که فیزیک دان است در کتابش، *جهانی از هیچ*^۱، این ایده بحث برانگیز را مطرح می کند که، بر مبنای اصول فیزیک کوآنتوم^۲، هیچ — از عمد آن را درشت نوشته ام — ناپایدار است.

¹ Lawrence M. Krauss, *A Universe from Nothing: Why There is Something rather than Nothing* (New York: Free Press, 2012)

² quantum



همان طور که ماده و پادماده^۱ یک‌دیگر را نابود می‌کنند و هیچ را به وجود می‌آورند، برعکس آن نیز ممکن است. یک نوسان کوآنتومی تصادفی می‌تواند منجر به بیرون آمدن ماده و پادماده از دل هیچ شود. منتقدان کراوس عموماً روی تعریف هیچ تمرکز می‌کنند. تعریفی که او از هیچ ارائه می‌دهد شاید همان برداشتی که هر یک از ما ممکن است از هیچ داشته باشیم نباشد، اما حداقل کاملاً ساده است — چرا که اگر قرار است شرایط پذیرفته شدن به عنوان پایه «جرثقیل» را داشته باشد باید هم ساده باشد؛ مثل تورم کیهانی^۲ یا فرگشت. (عبارت «جرثقیل» از دن دنت گرفته شده است^۳). به نسبت جهانی که، بر پایه فرآیندهایی عمدتاً شناخته‌شده، از آن به وجود آمده است ساده است. این فرآیندهای عموماً شناخته‌شده از این قراراند: مه‌بانگ^۴، تورم <کیهان>، تشکیل کهکشان‌ها، تشکیل ستارگان، تشکیل عناصر در داخل ستارگان، انفجارهای ابرنواختری^۵ که این عناصر را به همراه خود در فضا منتشر کردند، تراکم ابرهای گرد و غباری مملو از عنصر و تبدیل آن‌ها به سیارات سختی چون زمین، قوانین شیمیایی که بر اساس‌شان، حداقل بر روی این سیاره، نخستین مولکول خود-تکثیرگر^۶ به وجود آمد، و پس از آن، فرگشت از طریق انتخاب طبیعی، و تمام فرآیندهای زیست‌شناختی که امروزه دست‌کم پایه‌های آن را درک کرده‌ایم.

چرا از شجاعت روشن‌فکرانه سخن به میان می‌آورم؟ به این خاطر که ذهن انسان، از جمله ذهن خود من، از لحاظ احساسی، علیه این ایده که چیزی به پیچیدگی حیات و دیگر اجزاء کیهان در حال

¹ antimatter

² cosmic inflation

^۳ علاقه‌مندان می‌توانند برای درک بیشتر این تعریف به پیوند زیر مراجعه نمایند — ویراستار:

<https://journals.sagepub.com/doi/pdf/10.1068/p241101>

⁴ big bang

⁵ supernova explosion

⁶ self-replicating molecule



گسترش «همین طوری به وجود آمده است» طغیان می‌کند. شجاعتی روشن‌فکرانه می‌طلبد که خود را از این ناباوری احساسی خلاص کنیم و به خود بقبولانیم که گزینه منطقی دیگری وجود ندارد.

در مقیاسی کوچک‌تر، این واکنش یادآور واکنشی است که به تردستی یک شعبده‌باز ماهر دارم، شعبده‌بازانی چون جیمی آین سوئیس^۱، درن براون^۲، یا پن و تِلر^۳. احساس فریاد سر می‌دهد: «این کار معجزه^۴ است! حتماً باید فراطبیعی باشد» و نزدیک است که صدای خرد را، که هنوز چنان بلند نشده است، خفه کند که می‌گوید: «نه، چیزی که دیدی صرفاً حقه بود. حتماً توضیح منطقی‌ای برای آن وجود دارد». این ندای آرام آهنگ کلام دیوید هیوم^۵ را به خود می‌گیرد که با لهجه اسکاتلندی و صدای (به تصور من) صبور خود می‌گوید: «کدام یک محتمل‌تر است: این که آن چه غیرممکن است واقعاً رخ داده باشد یا این که شعبده‌باز فریبت داده باشد؟». حتماً لازم نیست که بدانید آن حقه چطور انجام شده است تا به این پرسش شجاعانه از روی خرد تن دهید و بگویید: «ممکن است هضمش سخت باشد، اما می‌دانم چیزی که دیدم حقه‌ای بیش نیست. قوانین فیزیک به هم نخورده‌اند».

حال سخن از حقه شعبده‌بازی را به پایان می‌رسانیم و به سر وقت کیهان می‌رویم. در این جا نیز، احساس فریاد می‌کشد: «نه، باور این حرف خیلی برایم سخت است! یعنی می‌گویی که کل کیهان، از جمله من و درختان و سد بزرگ مرجانی^۶ و کهکشان آندرومدا^۷ و انگشت خرس آبی^۸، همگی،

¹ Jamy Ian Swiss

² Derren Brown

³ Penn and Teller

⁴ miracle

⁵ David Hume

⁶ Great Barrier Reef

⁷ Andromeda Galaxy

⁸ tardigrade

حیوانی شدیداً جان‌سخت که حتی بر فراز آتش‌فشان‌ها و در فضا هم توانایی زنده ماندن دارد! — ویراستار



حاصلِ برخوردهای اتمی^۱ فاقدِ هشیاری بوده‌ایم؟ بدونِ هیچِ ناظری؟ بدونِ هیچِ معماری؟ حتماً شوخی‌ات گرفته است. آیا همهٔ این پیچیدگی و عظمت از هیچ به وجود آمده و حاصلِ یکِ نوسانِ تصادفیِ کوآنتومی است؟ دست از سرمان بردار». و دیگر بار، خرد با صدایی آرام و هشیار پاسخ می‌گوید: «آری. توانسته‌ایم از بیشترِ گام‌هایی که طیِ مسیرِ <پیدایش> طی شده‌اند سر در بیاوریم، در حالی که تا همین اخیر درکی از آن‌ها نداشتیم. فرآیندهای زیست‌شناختی از سال ۱۸۵۹ شناخته شده‌اند. اما نکتهٔ مهم‌تر این است که حتی اگر هم نتوانیم همهٔ این فرآیندها را درک کنیم، تغییری در این اصل ایجاد نمی‌کند: چیزی که سعی در تبیینش دارید، هر چقدر هم نامحتمل باشد، فرضِ وجودِ خدایی آفریننده گرهی را باز نخواهد کرد. به خاطر این که آن خدا نیز دقیقاً مهتاجِ چنین تبیینی خواهد بود».

تبیینِ منشاءِ سادگی هر چقدر هم دشوار باشد، پیدایشِ ناگهانیِ پیچیدگی، اصولاً، نامحتمل‌تر است. و <وجودی که صاحبِ خردی خلاق باشد و بتواند یکِ عالم را طراحی کند شدیداً نامحتمل است و، به سببِ این ویژگی، خود شدیداً محتاجِ تبیین است. هر چقدر هم پاسخِ طبیعت‌گرایانه به معمای هستی نامحتمل باشد، جایگزینِ خدا باورانهٔ آن از آن هم نامحتمل‌تر است. اما پذیرشِ این نتیجه مستلزمِ پرشی شجاعانه از رویِ خرد است.

به این خاطر است که می‌گویم جهان‌بینیِ خدا باورانه مستلزمِ شجاعتی روشن‌فکرانه است. مستلزمِ شجاعتی اخلاق‌مدارانه نیز هست. شما، به عنوانِ یکِ خدا باور، دوستِ خیالیِ خود را بدرود می‌گویید. دیگر به این دل خوش نمی‌کنید که موجودی آسمانی، همچون یکِ پدر، شما را از چنگِ بلایا برهاند. می‌دانید که روزی خواهید مرد و هیچ وقت عزیزان‌تان را نخواهید دید. هیچ کتابِ مقدسی وجود ندارد که به شما بگوید چه باید بکنید و چه کاری خوب است و چه کاری بد. شما

¹ atomic collision



فردی بالغ و خردمند هستید. باید با <سختی‌های> زندگی مقابله کنید و خودتان برای پرسش‌های اخلاقی پاسخ بیابید. اما شکوهیست در این شجاعتِ بالغانه. شما انسانِ بی‌پروایی هستید و یارای رویارویی با تندبادِ واقعیت را دارید. دستِ تنها نیستید: پشتِ شما به انسان‌هایی مهربان و میراثی به‌جامانده از فرهنگِ گرم است. نه تنها دانشِ علمیِ انباشته‌شده و آسایشِ مادی‌ای که نتیجهٔ به‌کار بستنِ علم است، بلکه همچنین هنر، موسیقی، حاکمیتِ قانون، و گفت‌وگوِ متمدنانه در بابِ اخلاق هم از ثمره‌های همین میراثِ فرهنگی‌اند.

امکانِ تدوینِ اخلاقیات و معیارهایِ زندگی از طریقِ طراحیِ هوشمند وجود دارد؛ طراحیِ هوشمند توسطِ انسان‌هایی واقعی و هوشمند که واقعاً وجود دارند. خدانا باوران از این شهامتِ روشن‌فکرانه برخوردارند که واقعیت را آن‌طور که هست بپذیرند: به طرزی شگفت‌انگیز و خیره‌کننده توجیه‌پذیر. به عنوانِ یکِ خدانا باور از این شهامتِ اخلاقی برخوردارید که نهایتِ بهرهٔ ممکن را از تنها زندگی‌ای که در اختیار دارید ببرید؛ که به‌طورِ کامل در واقعیت به سر ببرید، از آن لذت ببرید، و آنچه را که در توان‌تان است انجام دهید تا آن را از چیزی که بوده است بهتر کنید.



همسایگان مان را خبردار کنیم

دنیل دنت

خیلی ساده ممکن است در مورد نتیجه اعمال عمومی افراد به اشتباه قضاوت کنیم. ممکن است وسوسه شویم که در ارزیابی تأثیرشان غلو کنیم و پیدایش گرایشی را که پیش از آن‌ها در آستانه خروشدن بوده است به ناحق به آن‌ها نسبت دهیم. عده‌ای گفت‌وگوی ما را عاملی تسریع‌کننده برای خالی شدن کلیساهای سراسر جهان — روندی که می‌توان عنوان «واکنش بزرگ» به آن داد — خوانده‌اند، اما هیچ یک از ما بر این دیدگاه ساده‌انگارانه صحه نگذاشته‌ایم، با این که >چنین تصویری< خوشایند می‌بود. قضاوت اشتباهی دیگر، اما برعکس این دیدگاه، نیز ممکن است: خرد شمردن نقشی حمایتی که اعلامیه‌هایی اندک اما در زمان و مکان درست ممکن است ایفا کنند. به لطف به‌کارگیری جهانی اینترنت و دستگاه‌های پشتیبان آن (رادیو و تلویزیون را هم نباید از قلم انداخت)، امروزه میم‌ها این قابلیت را دارند که، با سرعتی نزدیک به سرعت نور، به صورت ویروسی همه جا پخش شوند.

من و دب رُی^۱، استادِ مدیا لبِ دانشگاهِ ام.آی.تی.^۲، چند سال پیش، در مقاله‌ای که در ژورنالِ ساینتیفیک آمریکن^۳ منتشر شد، به این چشم‌انداز اشاره کرده بودیم و تحولات این روزها را با انفجارِ

^۱ Deb Roy

^۲ MIT Media Lab

^۳ Scientific American



بی سابقه و البته مخرب کامبرین^۱، که ۵۴۳ میلیون سال پیش به وقوع پیوست، مقایسه کرده بودیم.^۲ جانورشناس^۳ استرالیایی، اندرو پارکر^۴، این فرضیه را مطرح کرد که تغییری شیمیایی، که باعث شفافیت بیشتر سطح اقیانوس شده بود، آغاز آن المپیک نبرد تسلیحاتی فرگشتی را رقم زد؛ نبردی که هم باعث نابودی بعضی از شاخه‌های قدیمی شد و هم منجر به رویدن شاخه‌هایی جدید بر روی درخت حیات^۵.^۶ فارغ از درستی یا نادرستی فرضیه پارکر در مورد انفجار کامبرین — البته احتمال می‌دهم که فرضیه‌اش درست باشد — کمتر کسی در مورد انفجار اینترنتی که امروز شاهدش هستیم شک دارد.

حال می‌توانیم سریع‌تر و فراخ‌تر بینیم، آن هم با هزینه‌ای کمتر و آسان‌تر از پیش — و ساده‌تر هم می‌توانیم دیده شویم. و من و شما می‌توانیم بینیم که دیگران نیز آن چه را که ما می‌بینیم می‌بینند. گویی که در اتاقی آینده‌ای از دانسته‌های مشترک و تکرارشونده قرار داریم که هم توانایی بخش است و هم دست‌وپاگیر. بازی قدیمی قایم‌باشک، که شکل‌دهنده کل حیات بر روی این سیاره بوده است، اکنون با اسباب و قواعد جدید به زمین بازی تازه‌ای منتقل شده است. بازیکنانی که نمی‌توانند با آن کنار بیایند دیری نمی‌پایند.^۷

بی گمان، خدانا باوری نوین عمدتاً به سبب گسترش این دانسته‌های مشترک محقق شد. شاید بعضی از دوستان صمیمی‌تان خدانا باور باشند و شما هم ممکن است از این قضیه باخبر باشید. اما حالا همه می‌دانند که تقریباً هر کسی باخبر است که بعضی از دوستان صمیمی تقریباً هر کس دیگری خدانا باور

¹ Cambrian Explosion

² Daniel C. Dennett and Deb Roy, 'Our transparent future', Scientific American, March 2015.

³ zoologist

⁴ Andrew Parker

⁵ tree of life

⁶ Andrew Parker, In the Blink of an Eye: How Vision Sparked the Big Bang of Evolution (New York: Basic Books, 2003).

⁷ Dennett and Roy, 'Our transparent future', p. 67. Dennett and Roy, 'Our transparent future', p. 67.



است. این امر باعث می‌شود که اعلانِ خدا ناباوری به هولناکی و خطرناکیِ قبل نباشد. وقتی که تعدادِ نفرات بیشتر باشد، افرادِ قدرتِ بیشتری خواهند داشت. اما وقتی که آن نفرات بدانند که چقدر زیادند، قدرتمندتر هم خواهند شد. امکانِ نوعی هماهنگی را در میان‌شان به وجود می‌آورد که مستلزمِ تفکر و چاره‌جوییِ مدقانه هم نیست. اخیراً ثابت شده است که باکتری‌ها — که می‌شود گفت کم‌شعورترین گونهٔ حیاتی ممکن‌اند — قادر به تشخیصِ اکثریتِ لازم^۱ هستند. این چنین است که در پیش گرفتنِ راهبردی ساده و جدید را، تا زمانِ پیدا کردنِ «یار» کافی در همسایگیِ خود و فراهم شدنِ امکانِ حرکتی جمعی، به تأخیر می‌اندازند.

پدیده‌ای نسبتاً پیچیده و مشابه نیز در میانِ مردمِ عادی ممکن است. حتماً لازم نیست از قدرتِ سیاسی برخوردار باشید، معروف باشید، زبان‌آور باشید، یا حتی در میانِ دور و بری‌هایتان آن چنان فردِ تأثیرگذاری باشید: می‌توانید نقشِ آندِ فداشونده^۲ را ایفاء کنید. این اصطلاح خطرناک و مذهبی به نظر می‌آید، اما هیچ یک از این‌ها نیست. ملوان‌ها و ماهی‌گیران و دیگر افرادی که با قایق و کشتی سر و کار دارند آن را به خوبی می‌شناسند و نام‌های دیگری را نیز برای آن به کار می‌برند: سامانهٔ حفاظتِ کاتدی^۳ یا صرفاً روی^۴. بعضی‌ها هم به آن صفحهٔ فداشونده^۵ می‌گویند و من این نام را بیشتر از بقیه دوست دارم؛ چون که تصاویرِ هولناکی را به ذهن متبادر می‌کند. (آیا تصویرِ سرِ «بریده» یوحنا^۶ معمدان^۷ بر سینی، در دستانِ سالومه^۸، در ذهن‌تان مجسم شد؟)

^۱ quorum sensing

^۲ sacrificial anode

^۳ cathodic protection system

^۴ zinc

^۵ sacrificial plate

^۶ John the Baptist

^۷ Salome

^۸ اشاره به نقاشیِ کاراواجو از این روایتِ مسیحی.



وقتی که یک قایق یا کشتی فولادی با پروانه برنز^۱ یا برنجی^۲ درون آب‌های شور قرار می‌گیرد، ناگهان یک جور باتری تشکیل می‌شود که در آن الکترون‌ها^۳ از فولاد به سمت آلیاژ^۴ برنزی یا برنجی جریان می‌یابند و با سرعتی نگران‌کننده آن را می‌خورند. یک پروانه نو و قوی شاید ظرف چند روز حفره‌دار شود و ظرف چند ماه از بین برود. رنگ آمیزی آن با لایه‌ای حفاظتی هم جلوی این اتفاق را نمی‌گیرد. راه حل: یک قطعه روی را (فلزهای دیگر هم جواب می‌دهد، اما بنا به دلایلی روی بهترین گزینه است) روی فولاد پیچ کنید. راه دیگر این است که مهره‌ای رویی را روی میله پروانه نصب کنید. همین. مشکل حل می‌شود. این تکه کوچک روی، به سبب این که از لحاظ گالوانیک^۵ از آلیاژهای برنج و برنز فعال‌تر است، خود را آماج تمام حملات قرار می‌دهد و خود را فدا می‌کند تا قطعاتی که قرار است کار اصلی را انجام دهد در امان بمانند. سالی یک بار، خیلی ساده می‌توانید قطعه روی تقریباً تماماً تحلیل‌رفته را جدا کنید و آند فداشونده جدیدی را جای آن نصب کنید.

نکته سیاسی که می‌توان از این مقایسه آموخت تقریباً مشخص است. به عنوان مثال، اگر شما یک سناتور، نماینده مجلس، یا مقام رسمی دیگری باشید، اگر به افراط‌گرایی^۶ (در هر جهت یا بُعدی) معروف شوید، برش‌تان کم می‌شود. آنگاه، در چنین شرایطی، اگر کسی در جایگاه دورتری باشد که بی‌باک باشد و دیده شود و مشکلی با «زیادی تندرو» دیده شدن نداشته باشد — چرا که زندگی و امنیتش (خیلی) به چنین شهرتی بستگی ندارد — خیلی کمک‌کننده خواهد بود. از آنجا که جناح‌های مخالف سیاسی مشتاق‌اند که دیدگاه‌های طرف مقابل را بزرگ‌نمایی کنند، ایجاد تغییرات

¹ bronze

² brass

³ electron

⁴ alloy

⁵ galvanic

⁶ extremism



سیاسی کارآمد متکی به این است که <یک نماینده> بتواند آن دسته از عقایدی را که از لحاظ «گالوانیک فعال تراند» و از جانب طرفدارانش مطرح می‌شوند، تا حدودی گردن نگیرد.

شکی در آن نیست که این کار حد و حدودی دارد. مانند هر نبرد تسلیحاتی^۱ دیگر، نوعی برهم کنش پویا وجود دارد. اگر <جامعه> به صورت افراطی دوقطبی^۲ شود و همچنین، افراد زیادی شدیداً مایل باشند که نقش «آند فداشونده» را برای سیاستمدار مورد علاقه‌شان بازی کنند، این اصل راهبردی دیگر ارزش خود را از دست خواهد داد. اما در اینجا است که توانایی افراد در بیان بی‌پرده و آزادانه دیدگاه‌های واقعی خود — هر چقدر هم که به نظر شما کسل‌کننده و میانه‌روانه بیایند — نتایج ارزشمندی را در پی خواهد داشت. این که با خونسردی به همسایگان خود بگوییم که ما موافق X هستیم، با Y مخالفیم، و معتقدیم که نمی‌توان به Z اعتماد کرد — به طور خلاصه، همین که به شهروندی آگاه بودن اکتفا نکنیم، بلکه شهروندی آگاهی‌رسان باشیم — می‌تواند نقش عظیمی را در کاهش دوقطبی شدن جامعه و حرکت تدریجی افکار عمومی به سمت دیدگاه مطلوب شما ایفا کند.

تنوع فکری میان ما چهار نفر نمونه خوبی است که این عوامل را در عمل نشان می‌دهد. برای یک بار هم که شده، می‌خواهم نقش «پلیس خوب» را بازی کنم؛ چون معتقدم که باید این دغدغه را داشته باشیم که چیزهای خوبی را که ادیان سازمان‌دهی شده می‌توانند برای ما داشته باشند حفظ کنیم. آیا، همان طور که دوست عزیزم، زنده‌یاد هیچنز، تأکید داشت، دین «همه چیز را مسموم می‌کند»؟^۳ به نظر من، این امر صادق است، اما کمتر از گذشته.

¹ arms race

² polarization

³ Christopher Hitchens, *God Is Not Great: How Religion Poisons Everything* (New York: Twelve Books, 2007).



خیلی چیزها در حد اعتدال کاملاً بی‌ضرراند و فقط در مقادیر بالا سمی خواهند بود. این را که چرا هیچ‌نیز بر این دیدگاه تأکید داشت درک می‌کنم. به عنوان یک خبرنگار خارجی^۱، تجربیات دست‌اول و هولناکی را از بدترین ویژگی‌های دین داشت، در حالی که من با واسطه — معمولاً از طریق <خواندن> رپرتاژهای او — از آن‌ها آگاهی یافته‌ام. برعکس، من آدم‌هایی را می‌شناسم که اگر به لطف استقبال و پذیرش فارغ از قضاوت یک سازمان دینی نمی‌بود، زندگی محزون و بی‌یار و یآوری می‌داشتند. ناراحت‌م از این که تقریباً تمام ادیان عقبه‌ای از عدم عقلانیت را به جای گذاشته‌اند و آن را تجلیل هم می‌کنند. اما از طرفی هم نمی‌بینم که نهاد دولت این نقش‌یاری‌رسان و تسلابخش را به خوبی ایفاء کند. پس تا زمانی که نهادهایی سکولار روی کار نیامده‌اند که این وظیفه انسانی را بر عهده بگیرند، موافق این نیستم که تمام مسجد و کنیسه‌ها را از صحنه بیرون برانیم. ترجیح‌م بر این است که کمک کنم این نهادها تغییر پیدا کنند و به نهادهایی تبدیل شوند که در دام اعلام بیعت به دور از منطق — و لزوماً عاری از صداقت — به چرت و پرت محض نیافتند.

شاخه‌هایی هستند که به این بلوغ رسیده‌اند و مرا به تحسین وا می‌دارند. ریچارد و سم در این زمینه عقاید متفاوتی دارند و ما هم وقتی با هم در چیزی اختلاف نظر داشته باشیم، در ابرازشان رودربایستی نمی‌کنیم. اما این اختلافات، تا آنجا که من می‌دانم، محترم و سازنده هستند. هر کس که در این متن پیاده‌سازی شده از گفت‌وگوی ما بخواند به دنبال کیشی مشترک و مقاوم به تغییر باشد و یا بخواند تناقضی را در آن بیابد که به دلایل سیاسی مسکوت مانده است، دست خالی باز خواهد گشت.

همیشه برای‌مان جالب بوده است که عده‌ای ما را به داشتن نوعی «اعتقاد» یا «دین» مخصوص به خود متهم می‌کنند. چنین چیزی مانند این است که بگویند: «شما خداناباوران هم مثل ما دین‌داران ناخوشایند و حال‌به‌هم‌زن هستید!». این در حالیست که تنها عقیده راسخ مشترکی می‌تواند بین ما

¹ foreign correspondent



خدانا باوران پیدا کنند اعتمادِ ما به حقیقت، شواهد، و اثباتِ صادقانه <و به دور از سفسطه> است. چنین چیزی باوری کورکورانه نیست، بلکه متضادِ آن است: باوری است که مدام موردِ آزمایش قرار می‌گیرد، اصلاح می‌شود، و شواهدِ به دست آمده از حواس و عقلِ سلیم، صرفاً در زمانِ حال^۱، درستیِ آن را اثبات می‌کنند. بر خلافِ مبلغانِ ادیانِ مختلف، ما با کمالِ میل بارِ اثباتِ مواضعِ خود را متقبل می‌شویم و هرگز نه به متنِ مقدسی پناه می‌بریم و نه به <چیزی مانند> اظهاراتِ صادره از پاپ^۲.

¹ provisional

² ex cathedra



در کنار یاران

سم هریس

از زمانِ رویِ کار آمدنِ عبارتِ «خداناباوریِ نوین» در مطبوعات، ناگهان دیدم که نام من هم در کنارِ ریچارد داوکینز، دنیل دنت، و کریستوفر هیچنز به تجلیل یا به تقبیح به کار برده می‌شود. ناگفته پیداست که گره خوردنِ نامم با نامِ این افرادِ مایهٔ افتخارِ من است. اما این تصورِ غلط را ایجاد کرده است که این امر با برنامه‌ریزیِ قبلیِ خودِ ما بوده است. با این که پیش می‌آمد دو یا سه نفر از ما در گردهمایی‌ها و دیگر رویدادها با هم ملاقات کنیم، کتابی که پیشِ رویِ شماست متنِ پیاده‌شدهٔ تنها گفت‌وگویِ رویِ داده بینِ ما چهار نفر است.

کریستوفر در سالِ ۲۰۱۱ چهره در نقابِ خاک کشید و به همین خاطر، این گفت‌وگویِ ضبط‌شده با اندوهِ خاصی آمیخته است. شکی نیست که در این سال‌هایِ اخیر، فقدانِ او عمیقاً حس می‌شود. بارها شده است که از غریبه‌ها شنیده‌ام که «کاش هیچنز اینجا بود». آن قدر این اتفاق افتاده است که دیگر حسابش از دستم در رفته است. معمولاً هنگامِ اعتراض به جنایتی تازه علیه خرد یا خوش‌طبعی است که این حرف را می‌شنویم. زمانی به زبان آورده می‌شوند که قلدری — چه از جناحِ چپ و چه از جناحِ راست — بدونِ این که کسی جلودارش شود و او را به چالش بکشد، با پوزخندی بر لب رد می‌شود. این واژگان به یک‌مانترا بدل شده‌اند که، در مواجهه با دروغ و ابتذال، بی‌هیچ‌امیدی به



مؤثر افتادن، زیر لب تکرار می‌شوند. معمولاً از این کلام بوی سرزنش می‌شنوم. گاهی مراد همین است.

من هم دلم برای هیچ‌تر تنگ است. اما جلویِ خودم را می‌گیرم که بیش از این به مدیحه‌سرایی نپردازم. هر چه باشد، روزی می‌رسد که ما بازماندگان هم صحنه را ترک گفته باشیم. با این حال، گفت‌وگوی ضبط‌شده ما همیشه باقی خواهد ماند. تقریباً ایده ضبط این گفت‌وگو لحظات آخر به ذهن‌مان رسید. خوشحالم که این کار را کردیم. این که ریچارد، دنیل، کریستوفر، و من را «خداناباوری چهارسر»¹ تلقی می‌کنند باعث می‌شود که تفاوت‌هایی که در تأکیدها و ایده‌هایمان وجود دارد به چشم نیاید، اما در باب مسائل مهم این ارزیابی عادلانه است: آیا تمایزی میان باور به چیزی به دلایل خوب و باور به چیزی به دلایل بد وجود دارد؟ آیا علم و دین از منظر میزان به رسمیت شناختن این تمایز با یکدیگر تفاوت دارند؟ وقتی که این طور طرح مسئله کنیم، اصلاً مناظره‌ای بین ما جریان نمی‌گیرد.

با وجود این که به حیطه‌های متفاوتی علاقه داریم، هر یک از ما عمیقاً به این موضوع اذعان دارد که جزم‌اندیشی دینی مانع پیشرفت خرد صادقانه است و بیهوده بین انسان‌ها جدایی می‌افکند. طبیعتاً، این مورد آخر کنایه خطرناکی است. آخر یکی از ویژگی‌های دین که به نحوی غلوآمیز ستایش شده است این است که می‌گویند انسان‌ها را با هم متحد می‌کند. دین چنین کارکردی دارد، اما عموماً با تشدید قبیله‌گرایی و پاشیدن بذر ترس‌هایی مبتنی بر ترویج اخلاقیاتی افراطی که در غیاب دین وجود نمی‌داشت. این که بینیم مردان و زنانی خردمند محض رضای خدا نیکی می‌کنند دفاع خوبی نیست؛ به این خاطر که دین دلایل بدی را برای نیکی کردن ارائه می‌کند، در حالی که دلایل خوب برای

¹ a four-headed atheist



نیکی کردن وجود دارد. این‌ها استدلالاتی است که، بارها و بارها، از هر یک از ما چهار نفر صادر شده است و گاه با تشویق حضار روبرو شده و گاه با سکوتی سخت.

در حقیقت، برای ردِ خدایی عالم و قادر به همه چیز و نیک‌خواه — آن خدایی که در تصور مسیحیان، مسلمانان، و یهودیان است — آن چنان نیازی به سخنرانی نیست. هر روزنامه‌ای را که می‌خواهید باز کنید. چه خواهید دید؟

همین امروز یک جفت دخترِ دوقلوی همسان در برزیل زاده شده‌اند که دچارِ میکروسفالی^۱ هستند. عاملِ چنین اتفاقی چیست؟ مادرشان را پشه‌ای^۲ نیش زده که ناقلِ ویروسِ زیکا^۳ بوده است — همان پشه را هم خداوند، از رویِ گرمش، آفریده است. این ویروس پیامدهایِ ناگوارِ بسیاری دارد. چند موردِ آن این است که باعثِ کوچک شدنِ سر و مغز و کوتاه شدنِ قابلِ توجهِ طولِ عمرِ نوزادانِ زنی نگون‌بخت می‌شود که به آن ویروس آلوده شده است.

آن زن را تصور کنید که چند ماه از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرده است که زندگیِ شادی را برای دخترانش که هنوز به دنیا نیامده‌اند رقم بزند. محلِ کارش کجاست؟ یک کارخانه. چقدر نیایش می‌کند؟ بدون شک، هر روز.

اما در آن لحظهٔ سرنوشت‌ساز به خواب فرو می‌رود. شاید حتی خوابِ دنیایی را می‌بیند که از دنیایِ واقعی زیباتر است. یک دانه پشه را تصور کنید که چشمش به پنجرهٔ بازِ منتهی به اتاقِ آن زن می‌خورد. تصور کنید که بر دستِ آن زن که پوشیده نیست فرود می‌آید. آیا خداوندی همه‌چیزدان، قادر به همه چیز، که بسیار بخشاینده هم هست، کوچک‌ترین دفاعی از آن زن می‌کند؟ حتی نسیمی

¹ microcephaly

² mosquito

³ Zika



ملایم هم به راه نمی‌اندازد. خرطوم پشه بی‌درنگ پوستش را می‌شکافد. تصور فردی باورمند دربارهٔ چنین چیزی چه می‌تواند باشد؟ ممکن است گمان بریم که آن‌ها می‌دانند که خدای‌شان به آن حواس جمعی که، در صورت وجود، می‌بایست باشد نیست.

پس هیچ چیزی نبوده است که جلودار این هیولا شود — این هیولایی که نوادهٔ سلسلهٔ بلندبالایی از هیولاهایی است که چیزی حدود ۲۰۰ میلیون سال کارشان انتقال بیماری بوده است. هیچ چیز نبوده است که جلوی این هیولا را بگیرد که، فقط برای یک وعده غذا، خون این زن بی‌گناه را نمکد و زندگی دخترانش را که به آن‌ها آبتن بوده است نابود نکند.

حقایقی که از یک نمونهٔ واحد استخراج می‌شود کل کتابخانه‌های حاوی سفسطه‌بافی‌ها و مته به خشخاش‌گذاری‌های مذهبیون را از هم فرو می‌پاشد. و اما قضیه از این هم ترسناک‌تر می‌شود. آن زن را تصور کنید که صبح روز بعد متوجه تاول روی دستش می‌شود — چیزی که در مقابل زندگی اندوه‌باری که در انتظارش است ملالی خُرد به حساب می‌آید. احتمالاً خبرهایی را در مورد زیکا شنیده است و می‌داند که این ویروس در حال شیوع است. حال نیایش‌هایش پرحرارت‌تر از قبل می‌شود. آخر چه سود؟ آیا تسلائی حاصل از ایمانی چنین به خطا رفته می‌تواند بر طعنهٔ پرستش‌خدایی چنین ناتوان یا شرور — یا، درست‌تر بگوییم، خیالی — مستولی شود؟

بدون نیاز به خدا، می‌توان آرامش را از منابعی واقعی جست. برای لذت بردن از هنر، ادبیات، ورزش، فلسفه — و دیگر گونه‌های تعمق و خلاقیت — دیگر نیازی به چنگ زدن به دروغ و نادانی نیست. علم هم یکی دیگر از این گونه موارد است — که، علاوه بر لذت‌هایی که در <کسب> آن وجود دارد — در این نمونهٔ مورد بحث عاملِ رهایی‌بخش واقعی است. وقتی که سرانجام واکسن یا راه



درمانی برای زیکا پیدا شود که از فلاکت و مرگ‌های بی‌شمار پیشگیری کند، آیا باورمندان
خدای‌شان را بابت آن سپاس خواهند گفت؟

البته که چنین است. و به این خاطر است که این گونه گفت‌وگوها باید ادامه یابند ...



آن چهار سوار: یک گفت و گو

ریچارد داو کینز، دنیل دنت، سم هریس، کریستوفر هیچنز

واشینگتن دی.سی. - ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۷



این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



بخش ۱

ریچارد داوکینز: یکی از اتهاماتی که به همه ما زده شده است این است که ما پرخاشجو هستیم، خودبزرگ‌بینیم، یا این که با زخم زبان سخن می‌گوییم یا پرسر و صدا هستیم. نظر شما درباره این اتهامات چیست؟

دنیل دنت: درست است. راستش، برایم جالب است. چون که هنگام نوشتن کتابم^۱ این زحمت را به جان خریدم که مردم مذهبی منطقی را مخاطب خود قرار دهم و حتی پیش‌نویس آن را هم با چند تن از دانشجویانم که عمیقاً مذهبی بودند در میان گذاشتم تا واکنش آن‌ها را ببینم. و در واقع، اولین پیش‌نویس کتاب دلخوری زیادی را موجب شد. به همین خاطر در آن تغییراتی ایجاد کردم؛ باز هم در آن تغییر ایجاد کردم؛ ولی آخر سر هم هیچ فایده‌ای نداشت. چون باز هم آماج این انتقاد قرار گرفتم که گستاخ و پرخاشگرم. و عاقبت به این نتیجه رسیدم که گریزی از این مخمصه نیست. آب در هاون کوبیدن است. مذهبیون شرایط را جوری کرده‌اند که هر گونه مخالفت با آن‌ها یا انتقاد به آن‌ها گستاخی تلقی شود.

داوکینز: بله، گستاخ تلقی می‌شویم.

^۱ Daniel C. Dennett, *Breaking the Spell: Religion as a Natural Phenomenon* (New York: Viking Adult, 2006).



دِنت: می‌دانید؟ یک جورهایی، هر فرصتی که بیابند تظاهر می‌کنند که احساسات‌شان جریحه‌دار شده است و شما مجبورید یکی از این گزینه‌ها را انتخاب کنید: آیا حالا باید گستاخی نشان دهم؟ یا آیا—

داو کینز: یا هیچ چیزی نگوییم؟ درست است.

دِنت: — این انتقاد را به زبان بیاورم؟ یعنی منظورم این بود که آیا باید این انتقاد را به زبان بیاورم یا باید زیپ دهانم را بکشم و —؟

سم هریس: حُب، تابوشکنی همین است. فکر می‌کنم که همه ما با این مسئله مواجه‌ایم که در انتقاد منطقی، به طوری تقریباً رسمی و پذیرفته‌شده، دین خطِ قرمز محسوب می‌شود. حتی، چنان چه می‌بینیم، بعضی از دوستانِ سکولار^۱ و خداناباوران هم این طرزِ تفکر را دارند. چنین کاری باعث می‌شود که مردم اسیرِ خرافات^۲ بمانند. حتی اگر این خرافات پست و خسارت‌بار هم باشند، خیلی نباید واکاوی‌شان کرد.

دِنت: فی‌الواقع، مراد از عنوانی که برای کتابم برگزیده بودم همین بود: نوعی طلسم وجود دارد و ما مجبوریم که آن را بشکنیم.

کریستوفر هیچنز: اما، به طور کلی، اگر قرار باشد اتهام اهانت در گفتمانِ عمومی روا دانسته شود، به نظرم، بدون این که این را برای خود ننگ بدانیم، باید بگوییم که به ما هم ممکن است توهین شود. آیا منظورم را متوجه می‌شوید؟ مثلاً فردی همچون طارق رمضان^۳، که در جایگاه‌های عالی دانشگاه

¹ secular

² superstition

³ Tariq Ramadan



آکسفورد به عنوان سخنگو پذیرفته می‌شود، سقف مطالباتش در مورد سنگسار زنان این است که این عمل به صورت موقتی به تعلیق در آید. من با چنین چیزی صرفاً مخالف نیستم. اگر بگوییم چنین چیزی عمیقاً آزاردهنده است، کم گفته‌ایم. این حرف نه تنها اهانت‌آمیز بلکه تهدیدآمیز است.

هریس: اما چنین نیست که احساس کنی به تو توهین شده است. برداشتم این است که آن را حمله‌ای به خودت تلقی نمی‌کنی. بلکه چنین است که تبعات طرز تفکر کسانی همچون طارق رمضان برای نگران‌کننده است.

هیچنر: بله، اما اگر من بگویم که در مورد واقعیت تاریخی محمد پیامبر شک دارم، او و افرادی نظیر او خواهند گفت که احساسات‌شان را جریحه‌دار کرده‌ام. خُب، با شنیدن این گزاره دینی که ما بدون دیکتاتوری‌ای فراطبیعی و آسمانی نمی‌توانیم سره را از ناسره تشخیص دهیم، در واقع، احساس می‌کنم که به من توهین شده است و به نظرم هر کس دیگری هم باشد باید چنین احساسی خواهد کرد.

هریس: اما آیا واقعاً احساس می‌کنی که به تو توهین شده است؟ این طور نیست که صرفاً چنین حرفی را غلط بشماری؟

هیچنر: نه، سَم، همه حرفم این است که اگر قرار باشد اتهام توهین‌آمیز بودن، به طور کلی، روا شمرده شود و رسانه افراد را به آن متهم بکند، آنگاه، نظرم این است که ما هم، بدون این که این را برای خود ننگ بدانیم و خود را به عنوان اقلیتی سرکوب‌شده نشان دهیم، محق به چنین ادعایی هستیم. البته این را هم قبول دارم که <روا دانسته شدن این اتهام>، در جهتی مخالف خطرآفرین است. البته

(متولد ۱۹۶۲): نویسنده و شخصیت آکادمیک مسلمان سوئیسی، استاد مطالعات اسلامی معاصر در دانشگاه آکسفورد



این را هم در نظر داشته باش که حرفِ دنیل را هم قبول دارم که اجتنابِ کامل از این اتهامی که به ما زده می‌شود ممکن نیست. به این خاطر که حرف‌هایی که ما می‌زنیم قطعاً، به همان ترتیبی که گفتیم، برای هر فردِ شدیداً مذهبی عمیقاً توهین‌آمیز است. مثلاً ما الوهیتِ عیسی را رد می‌کنیم. خیلی از مردم با شنیدن چنین حرفی شدیداً شوکه می‌شوند و احتمالاً احساسات‌شان جریحه‌دار می‌شود و این خیلی بد است.

داو کینز: چیزی که برایم جالب است این است که تفاوتِ فاحشی است میانِ میزانِ اهانتی که مردم در مقابلِ <نقد به> مذهب‌شان به دل می‌گیرند و میزانِ اهانتی که در مقابلِ نقد به تقریباً هر چیز دیگری متصور می‌شوند. چیزهای دیگری چون سلیقه هنری. سلیقه موسیقایی، نوع هنری که می‌پسندند، و تمایلاتِ سیاسی. در موردِ چنین مسائلی می‌توانید خیلی گستاخانه سخن بگویید. حالا نه تا هر اندازه که خواستید، بلکه تا حدِ زیادی می‌توان گستاخ بود. علاقه‌مندم که این را به صورتِ کمی ارزیابی کنم. تحقیقی درست و حسابی رویِ آن انجام دهم. مردم را با ارائه گزاره‌هایی در موردِ تیم فوتبالِ موردِ علاقه‌شان، قطعه موسیقاییِ موردِ علاقه‌شان، یا چیزی شبیه آن امتحان کنم و ببینم که تا کجا می‌توان پیش رفت و از کی احساس می‌کنند که به‌شان اهانت شده است. آیا هیچ چیز دیگری است — البته به جز چیزی مثلِ «خیلی بی‌ریختی» — [صدای خنده]، که چنین —؟

هیچنر: یا مثلاً شوهر، همسر، یا دوست‌دختر بی‌ریخت است. جالب است که این را می‌گویی. چون من خیلی اوقات با یک موجودِ مزخرفی به نام بیل داناها^۱ که <رئیس> کاتولیک لیگ است^۲

¹ Bill Donohue

(متولد ۱۹۴۷): جامعه‌شناس آمریکایی؛ مدیرِ کاتولیک لیگ برای حقوقِ دینی و مدنی

² Catholic League



مناظره می‌کنم و بعضی از چیزهایی که در هنرِ مدرن باب شده‌اند و با کفرگویی سعی می‌کنند که توجهِ دیگران را به خود جلب کنند، در واقع به حق، موجب رنجشِ خاطرِ او می‌شوند.

هریس: <مثلاً> شاش مسیح^۱.

هیچنر: بله، مثلاً همین شاش مسیحِ سِرانو^۲ یا پِهِنِ فیلِ رویِ نقشِ مریمِ باکره^۳. و در واقع، به نظرِ من خیلی مهم است که ما هم همچون سوفوکلس^۴ و دیگر پیش-یکتاپرستان^۵ از بی‌احترامی و بی‌حرمتی بیزاری بجویم. نشان دهیم که ما نمی‌خواهیم به کلیساها بی‌حرمتی شود.

داو کینز: نه، واقعاً چنین چیزی را نمی‌خواهیم.

هیچنر: <ما نمی‌خواهیم> که کسی به تمثال‌های مذهبی آسیب بزند. همه ما برای دستِ کم بعضی از دستاوردهای زیباشناختی دین ارزش قائلیم.

هریس: به نظرم انتقادِ ما تندتر از این است. این طور نیست که ما صرفاً می‌خواهیم به مردم توهین کنیم. ما همچنین داریم سعی می‌کنیم به آن‌ها بگوییم که نباید احساس کنند به‌شان توهین شده است. **همه با هم:** درست است.

¹ Piss Christ

عکسی به سال ۱۹۸۷ از عیسی بر رویِ صلیب که در شیشه‌ای پر شده از ادرارِ عکاس، آندرسِ سِرانو (Andres Serrano)، انداخته شده است.

² Andres Serrano

(متولد ۱۹۵۰): نقاش و هنرمند آمریکایی.

³ The Holy Virgin Mary (1996)

اثرِ نقاشِ بریتانیایی، کریستوفر اوفیلی (متولد ۱۹۶۸)

⁴ Sophocles

⁵ pre-monotheists



هریس: فیزیک دانان وقتی که دیدگاهشان در زمینه فیزیک رد می شود یا به چالش کشیده می شوند که احساس نمی کنند به آنها توهین شده است. افراد منطقی که سعی به دریافت حقایق جهان دارند چنین رفتاری را از خود نشان نمی دهند. ادیان مثلاً قرار است بازتاب دهنده واقعیت باشند، ولی وقتی که ایده هایشان به چالش کشیده می شود، واکنشی تند، قبیله گرایانه، و خطرناک را می انگیزند.

دنت: و این هم هست: راهی وجود ندارد که مؤدبانه به کسی بگوییم —

هریس: «عمر خود را تلف کرده ای».

دنت: « — آیا می دانستی که عمر خود را تلف کرده ای؟ آیا می دانستی که همه هم و غم و سرمایه ات را به پای تکریم چیزی گذاشته ای که افسانه ای بیش نبوده است؟». حتی اگر هم بگویی «آیا تا به حال شده به این فکر کرده باشی که شاید عمرت را بیهوده پای <این باورها> تلف کرده باشی؟»، باز هم راهی نیست که این حرف را طوری بزنی که به کسی بر نخورد. اما مجبوریم که این را بگوییم؛ چون که آنها قطعاً باید به این موضوع بیندیشند. همان گونه که ما به چنین تعمقاتی در مورد زندگی خود می پردازیم.

داو کینز: دن بارکر^۱ مجموعه ای را از روحانیون گرد هم آورده است که اعتقادشان را از دست داده اند، اما جرأت ابرازش را ندارند؛ چرا که تمام زندگی شان همین است. چون که تنها کاری است که از شان بر می آید.

¹ Dan Barker

فعال خدانا باور آمریکایی و مبلغ مسیحی پیشین؛ یکی از مدیران بنیاد رهایی از دین (Freedom from Religion Foundation). مجموعه دن بارکر یکی از رشته هایی بود که بعداً جزئی از تار و پود «پروژه روحانیون» شد. رجوع شود به

https://en.wikipedia.org/wiki/The_Clergy_Project



هریس: درست است، دستِ کم یک نفر را می‌شناسم که چنین شرایطی داشته است.

داو کینز: جدی؟

هیچنر: جوان‌تر که بودم، در مناظراتی که با اعضای حزبِ کمونیست داشتم، به مواردِ مشابهی بر می‌خوردم. آن‌ها تقریباً می‌دانستند که شوروی کارش تمام است. تعدادِ کثیری از آن‌ها مشقت‌های بسیاری کشیده بودند، از چیزهای زیادی گذشته بودند، و با تمام قدرت تلاش کرده بودند تا پرچمِ آرمانی را که فکر می‌کردند بهترین آرمانِ جهان است افرشته نگه دارند. محرکه اصلی‌شان از کار افتاده بود، اما نمی‌توانستند از عقیده خود دست بکشند؛ چرا که مستلزم عقب‌نشینیِ مشابهی می‌بود. اما، مطمئناً، وقتی کسی به من می‌گفت «چطور دلت آمد درباره شوروی این چیزها را به آن‌ها بگویی؟ نمی‌دانی که با این کار واقعاً اشکِ آن‌ها را در می‌آوری و به احساسات‌شان لطمه می‌زنی؟»، من در جواب می‌گفتم «سربه سرم نگذارید. این حرف‌های بی‌معنی دیگر چیست؟». اما در خیلی موارد می‌بینم که استدلالی که می‌شود به همین شکل است.

دیت: وقتی بعضی به من می‌گویند که گستاخانه سخن می‌گوییم، بدجنسم، یا زیادی خشنم، پاسخم این است: «اگر من همین حرف‌ها را در موردِ صنعتِ داروسازی¹ یا منافعِ <شرکت‌های> نفتی می‌گفتم، باز هم گستاخی تلقی می‌شد؟ باز هم <آن موضوعات> خطِ قرمز تلقی می‌شدند؟ نه.»

داو کینز: البته که نه.

دیت: خُب، من هم می‌خواهم که با دین نیز درست مثلِ صنایعِ داروسازی و نفت برخورد شود. من که مخالفِ شرکت‌هایِ داروسازی نیستم؛ صرفاً مخالفِ بعضی از کارهایشان هستم. اما می‌خواهم که در موردِ دین هم شیوه مشابهی در پیش گرفته شود.

¹ pharmaceutical industry



هیچنیز: از جمله این که مشمولِ معافیت از مالیات می‌شوند. یا این که در انگلستان، از دولت به آن‌ها یارانه پرداخت می‌شود.

دنت: بله.

داو کینز: خیلی دوست دارم بدانم که دین، در مقایسه با دیگر چیزها، چطور به این جایگاه فریابی که دارد دست یافته است. یک جورهایی گویا همه ما هم آن را پذیرفته‌ایم؛ حال چه مذهبی باشیم، چه نباشیم. و بعضی از فرآیندهای تاریخی موجب این مصونیت دین شده است، باعث شده است که اجازه داده شود مذهب‌یون سریع ادعا کنند که به‌شان بر خورده است.

دنت: چیزی که مدتی است برایم جالب شده است — اوایل اعصابم را خرد می‌کرد، اما حالا برایم جالب شده است — این است که مذهب‌یون موفق شده‌اند که از میان افراد غیرمذهبی هم فوج یارکشی کنند که سنگ بر خوردن به مذهب‌یون را به سینه بزنند.

داو کینز: آن هم چطور!

دنت: در واقع، شدیدالحن‌ترین ارزیابی‌هایی^۱ که روی کتابم نوشته شده است از جانب کسانی بوده است که خود مذهبی نبوده‌اند، اما شدیداً از این می‌ترسند که به تریج قбай افراد مذهبی بر بخورد و از آن‌هایی هم که خودشان دین دارند بیشتر مرا مورد عتاب قرار داده‌اند.

داو کینز: من هم دقیقاً همین تجربه را داشته‌ام.

¹ review



هریس: و گمان کنم یکی از شما هم به این موضوع اشاره کردید که این موضوع بسیار خوارشمارانه و خودبزرگ‌بینانه است. ایده پشت‌شان مانند ایده پشت ندامت‌گاه‌ها است: آدم‌های دیگر به آن نیاز دارند؛ ما باید به طور امنی خلافکاران را <در زندان اسطوره‌های خویش> حبس کنیم.

برای این مسئله پاسخی دارم که شاید بیانگر تفاوتی باشد که من با، شاید، هر سه تای شما داشته باشم. من هنوز هم، بدون این که خیلی ابروهایم را در هم بکشم، از واژگانی چون «معنوی»^۱ و «عرفانی»^۲ استفاده می‌کنم و این امر باعث رنجش خاطر بسیاری از خدانا‌باوران است. به نظر یک سری از تجربیات هستند که نادرند و فقط در گفتمان مذهبی است که — بدون هیچ گونه شرمزدگی — می‌توان از آن‌ها سخن گفت. و چون فقط در گفتمان مذهبی است که از آن‌ها سخن می‌رود، به خرافه‌های بسیاری آلوده شده‌اند و برای توجیه خیلی از شارلاتان‌بازی‌های متافیزیکی از آن‌ها استفاده شده است — اما به صورت منطقی نمی‌توان چنین استفاده‌ای از آن‌ها کرد. اما چیزی که روشن است این است که مردم تجربه‌های خارق‌العاده دارند، حال چه با ال.اس.دی.^۳ باشد، چه به این خاطر که یک سال تنها در غاری نشسته‌اند، چه به این خاطر که به طور اتفاقی از سیستم عصبی‌ای برخوردارند که این تجربه را برای‌شان ممکن می‌سازد.

انسان‌ها ممکن است تجربیاتی خود-تعالی‌بخش^۴ داشته باشند و چنین به نظر می‌رسد تنها در چارچوب دین است که می‌توان در مورد این تجربیات صحبت کرد و برای آن‌ها جایگاه قائل شد. به این خاطر است که نقد آن یک تابو است؛ چون که بحث مهم‌ترین لحظات زندگی انسان‌ها در میان است و

¹ spiritual

² mystical

³ Lysergic acid diethylamide

⁴ self-transcending



چنین به نظر می‌آید که ما این لحظات را از بین می‌بریم — دستِ کم از دیدِ آن‌ها این طور به نظر می‌رسد.

داو کینز: بین، سَم. برایِ این که بخواهم بگویم که خوب است که این حرف را مطرح می‌کنی، لزومی ندارد که حتماً با تو موافق باشم. چون که، همان طور که خودت هم می‌گویی، این حرفت نشان می‌دهد که دین تنها چارچوبی نیست که در قالبِ آن بتوان از معنویات سخن گفت. به طریقِ مشابه، خوب است که فردی راست‌گرا را داشته باشیم که خدانا باور هم هست. چون که، در غیرِ این صورت، ابهامی در ارزش‌ها به وجود می‌آید که به نفعِ ما نیست و بهتر است که چنین چندگونگی را در دیگر حیطه‌ها نیز داشته باشیم. با همهٔ این تفصیل، باید بگویم که تا حدودی با تو موافقم، اما اگر هم موافق نبودم، به نظرم داشتنِ چنین <تنوعِ آرائی> ارزشمند می‌بود.

هیچنر: اگر بتوانیم فقط و فقط یک تحول را ایجاد کنیم، به نظرم آن تحول باید تمایز میانِ امرِ معنوی^۱ و امرِ فراطبیعی^۲ باشد. سَم، تو نقلِ قولِ خیلی زیبایی را از فرانسیس کالینز^۳، پیشگامِ <پروژهٔ ژنومِ انسان>^۴، در وبلاگت آورده بودی که گفته بود یک روز که مشغولِ کوهنوردی بوده است، تحتِ تأثیرِ منظرهٔ پیشِ رویش قرار می‌گیرد و زانو می‌زند و به عیسی مسیح ایمان پیدا می‌کند^۵. یک نتیجهٔ کاملاً غیرمنطقی.

هریس: دقیقاً.

¹ the numinous

² the supernatural

³ Francis Collins

(متولد ۱۹۵۰): ژنتیک‌شناس و پزشکِ آمریکایی؛ مدیرِ مؤسسهٔ ملی سلامت در بتزدا، مریلند

⁴ The Human Genome Project

⁵ <https://samharris.org/the-strange-case-of-francis-collins/>



هیچنیز: هیچ تلمیحی به این که عیسی مسیح خالقِ آن منظره بوده باشد وجود نداشت.

هریس: یک آبشارِ یخ‌زده که سه شاخه داشت تثلیث^۱ را در ذهنِ او مجسم کرده بود.

هیچنیز: دقیقاً! همه ما به نحوی سه‌گانه‌ایم. این طور برنامه‌ریزی شده‌ایم. بر منکرش لعنت. اصلاً ممکن نبوده است که خدایی چهار-سر وجود داشته باشد. [خنده جمع]. تجربه هم این را ثابت کرده است.

از شوخی گذشته، مهم است که این تمایز را قائل شویم و به نظرم آشفته‌گی‌های بسیاری را برطرف می‌کند: چیزهایی که در احساساتِ خود، در ارزشِ افزوده‌ی شخصیتِ خود، احساس می‌کنیم که لزوماً به نفعِ فرگشتِ ما نیستند. یا نمی‌توانیم ثابت کنیم که برایِ فرگشتِ ما مفید بوده‌اند. اما، با وجودِ این، جزئی از ما هستند. آن‌ها اموری فراطبیعی نیستند و نباید بگذاریم به تصرفِ روحانیون در آید.

دنت: حقیقتِ تلخی است که مردم به ارزیابیِ خود از تجربه‌ی امرِ معنوی اعتماد ندارند. تصورشان این است که اگر از جانبِ خدا باشد یا گواهی بر حقانیتِ یک دین نباشد، به آن خوبی که احساسش می‌کنند نخواهد بود. اما چنین نیست. این تجربه همان گونه که هست خارق‌العاده است. همان طوری که هست ارزشمند است. بهترین لحظه‌ی زندگی‌تان است و لحظه‌ای است که خود را فراموش می‌کنید و، به گونه‌ای، از چیزی هم که تصورش برای‌تان ممکن بوده است بهتر می‌شوید و با خضوعِ تمام خارق‌العاده‌گیِ طبیعت را شاهد می‌شوید. همین! و همین به تنهایی خارق‌العاده است. اما مجالی را برای این نمی‌گذارد که بگوییم «آه! این تجربه حتماً باید از جانبِ وجودی خارق‌العاده‌تر اعطا شده باشد».

داو کینز: <این تجربیات > مصادره شده‌اند، این طور نیست؟

¹ Trinity



هیچنیز: همچنین، رک بخوایم بگویم، به نظرم ناشی از نوعی نقص در شخصیت انسان است. چرا که دین، تا مرز خودانکاری، مدام بر این تأکید می‌کند که متواضع است، مهربان و بردبار است، پذیرا است. اما، در حقیقت، ادعاهای به غایت متکبرانه‌ای را در مورد این لحظات مطرح می‌کند. دین القاء می‌کند که «من ناگهان متوجه شدم که کل کائنات برای من در گردش است. و در پی آن هم احساس شدیداً متواضعانه‌ای به من دست داد». یکی نیست بگوید دست بردار! به نظرم می‌توانیم به زور تمسخر مردم را از این تفکرات واره‌انیم. و به نظرم باید هم چنین کاری بکنیم.

دنت: و من خسته شده‌ام از این که می‌گویند «کاش پروفیسور دنت این فروتنی را داشت که فلان و بهمان». هی می‌گویند تواضع، تواضع. [خنده جمع]. و این حرف را کسانی می‌زنند که تکبرشان گوش آفاق را کر کرده است.

هیچنیز: بعد ما را می‌کشند کنار و می‌گویند: «به من کاری نداشته باش؛ من دارم برای خدا تلاش و تکاپو می‌کنم». این چه جور تواضعی است؟

هریس: به نظرم این موضوعی است که باید به آن پردازیم: خودبزرگ‌بین متصور شدن علم. چرا که هیچ گفتمان دیگری به اندازه علم بر فروتنی تأکید ندارد. دانشمندان پیش از هر کسی به ندانستن خود اقرار دارند. اگر دانشمندی را وادار کنید که درباره چیزی که خارج از حوزه تخصصی‌اش است صحبت کند، از همان اول محتاطانه خواهد گفت که «مطمئنم در میان همین جمع کسی هست که بیشتر از من درباره این موضوع بداند و بدیهی است که همه داده‌های لازم را در دسترس نداریم». در این گفتمان، بیش از هر گفتمان دیگری، به صراحت به گستره نادانی خویش اقرار داریم.

هیچنیز: اما در واقع خیلی از افراد آکادمیک هستند که این تواضع کاذب را از خود نشان می‌دهد. اما متوجه منظورت هستم.



داو کینز: هر فرد آکادمیکی باید چنین باشد. مسئله‌ام با افراد مذهبی این است که هر هفته اعتقادنامه نیکه^۱ را می‌خوانند که دقیقاً می‌گوید به چه چیزی باور دارند. سه خدا وجود دارد، نه فقط یکی. <اعتقاد به> مریم باکره؛ عیسی می‌میرد و بعد به... نمی‌دانم کجا می‌رود. سه روز همان جا می‌ماند و دوباره بر می‌خیزد — مذهبیون همه این‌ها را جزء به جزء تکرار می‌کنند و نمی‌دانم با چه رویی ما را به اطمینان زیادی متهم می‌کنند و می‌گویند شما از شک بویی نبرده‌اید.

دنت: به نظرم خیلی از آن‌ها حتی به خودشان اجازه نمی‌دهند که لحظه‌ای به سؤالی که دانشمندان همیشه از خود می‌پرسند تأمل کنند: «اگر در اشتباه باشم چطور؟». «اگر در اشتباه باشم چطور؟». این حرف اصلاً در قاموس‌شان نمی‌گنجد.

هیچنر: مشکلی نیست اگر با شما در این موضوع هم نظر نباشم؟

دنت: نه.

هیچنر: بخش عمده‌ای از حرف‌های مذهبیون که شکست نه، بلکه مناظره با آنان را دشوار می‌کند دقیقاً همین است که می‌گویند دچار یک بحران ایمانی پیوسته هستند. در واقع، دعایی هم هست که می‌گوید: «ایمان می‌آورم ای خداوند، بی‌ایمانی مرا امداد فرما^۲». گراهام گرین^۳ گفته بود که مزیت بزرگ کاتولیک بودن این است که همواره عدم باور او را به چالش می‌کشد. خیلی از آدم‌ها با حفظ دو نظام باوری متضاد زندگی خود را پیش می‌برند.

¹ Nicene Creed

^۲ مرقس ۹:۲۴

<https://wordproject.org/bibles/fa/41/9.htm#0>

³ Graham Greene

گراهام گرین (۱۹۰۴-۹۱): رمان‌نویس انگلیسی؛ او درست پیش از ازدواجش کاتولیک شد و بعدها عبارت «خدانا باور کاتولیک» را در وصف خود به کار برد.



دنت: بله.

داو کینز: دقیقاً.

هیچنز: تصورم این است که عمده کسانی که می‌شناسم و خود را باورمند یا باایمان می‌خوانند همیشه این طور زندگی خود را پیش می‌برند. نمی‌گویم که دچار اسکیزوفرنی^۱ هستند؛ چنین حرفی قطعاً گستاخانه است. اما آن‌ها به خوبی از غیرمنطقی بودن حرف‌شان آگاهند. وقتی که نزد پزشک می‌روند، وقتی که به مسافرت می‌روند، یا چیزهای دیگری از این قبیل انجام می‌دهند، بر اساس باورشان عمل نمی‌کنند. اما به تعبیری می‌توان گفت که هستی‌شان به این باور بند است. در عین حال، می‌توان گفت که برای شک ارزش قائلند. در واقع، هر جا که بتوانند سعی می‌کنند که شک را وارد کنند.

داو کینز: جالب است. پس می‌توان گفت وقتی که این اعتقادنامه را طوری ادا می‌کنند که گویی به آن ایمانِ راسخ دارند، وقتی که می‌گویند «آری، من باور دارم، من باور دارم، من باور دارم!»، در واقع حکمِ مانترایی را دارد که به آن‌ها کمک می‌کند که بر شکِ خود غلبه کنند. چون که واقعاً به آن ایمان ندارند.

دنت: کاملاً! و —

هیچنز: و بدون شک، همچون هم‌تایانِ سکولارِ خود، خوشحالند که دیگران به آن باور دارند. دوست ندارند ببینند کسی به این باور اذعان ندارد.

داو کینز: بله، همین طور است.

¹ schizophrenia



هریس: آن‌ها از آغاز این حرکتِ شگفتی‌برانگیز را انجام می‌دهند و شالوده را با این فرض بنا می‌نهند که ایمان بدونِ توسل به دلیل و مدرک قدر و منزلتی ویژه دارد. دکترینِ ایمان همین است. >نکتهٔ اخلاقی< داستانِ دینیِ تومایِ شکاک^۱ همین است. چنین است که آن‌ها از این نقطه آغاز می‌کنند و بعد این ایده را مطرح می‌کنند — چنان چه این ایده را در مناظراتِ مختلف هم به من تحویل داده‌اند — که همین امر که مردم می‌توانند بدونِ دلیل و مدرک ایمان بیاورند خود نوعی مدرک است. همین فرانسیس کالینز، که تو [هیچنز] اسمش را آوردی، این موضوع را در کتابش مطرح می‌کند.^۲ همین که ما این حسِ شهودی را نسبت به <وجود> خدا داریم به خودیِ خود مدرکی ظریف و پیچیده تلقی می‌شود. و این همچون یک جرعه عمل می‌کند: وقتی که پذیرفتید <باور> بدونِ دلیل و مدرک نقطهٔ آغازِ قابلِ قبولی است، همین که از این نقطه می‌توانید پیش بروید نوعی مدرکِ پیچیده به حساب می‌آید، و بعد طلبِ مدرکِ بیشتر نوعی فسادِ عقل، نوعی وسوسه تلقی می‌شود که باید خود را در برابرِ آن حفظ کرد، و وقتی که این فرآیند به راه افتاد یک ماشینِ خودفریبی همیشه در حرکت به جریان افتاده است.

هیچنز: ولی آن‌ها مسرورند از این که <چیزی که به آن ایمان دارند> غیرقابلِ اثبات است؛ چون، در غیر این صورت، دیگر برایِ باورِ آن نیازی به ایمانِ قلبی نمی‌بود. اگر همه قیامِ عیسی را دیده بودیم و همه می‌دانستیم که همگی ما از نجات‌یافتگانیم، خُب، در آن صورت در چارچوبِ نوعی نظامِ باوریِ تغییرناپذیر زندگی می‌کردیم که باید قواعدش به اجرا در می‌آمد. مایی که به آن باور نداریم خیلی خوشحالیم که این امر حقیقت ندارد؛ چون که می‌دانیم که اگر چنین بود، اوضاع خیلی وحشتناک می‌شد. آن‌هایی هم که به آن باور دارند اصلاً دوست ندارند که باورشان اثبات شود و دیگر شکی در

¹ Doubting Thomas

² Francis Collins, The Language of God (New York: Free Press, 2006).



موردش وجود نداشته باشد؛ چرا که آن گاه دیگر نبردی درونِ ذهن وجود نخواهد داشت، دیگر شامِ تاریکِ روحی^۱ وجود نخواهد داشت.

هریس: یک ارزیابی رویِ یکی از کتاب‌هایِ ما نوشته شده بود، دقیقِ یادِ نمی‌آید کدام، اما دقیقاً به همین نکته اشاره کرده بود: خدانا باوران چه توقعِ ابلهانه و بی‌جایی دارند که انتظار دارند دلیل و مدرکِ کاملی برای این باورها وجود داشته باشد. اگر همه در مواجهه با شواهدِ زیاده از حدِ ایمان می‌آوردند که دیگر چیزِ خاصی نمی‌بود. حالا که یادِ می‌آید، فرانسیس کالینز بود که این حرف را زده بود.

هیچنز: در واقع، یکی از دوستانم، کائِن فنتونِ آکسفورد^۲، گفته بود که اگر کلیسا اعتبارِ کفنِ مقدسِ تورین^۳ را تأیید کند، من یکی جمع می‌کنم و می‌روم. [خنده حضار]. چون که اگر کلیسا می‌خواست دنبال این طور چیزها را بگیرد، دیگر نمی‌خواست با آن نسبتی داشته باشد. وقتی که تورِ کتابم را شروع کردم، انتظار نداشتم بخت این همه با من یار باشد؛ اولین هفته سفرم، جِری فالول^۴ مرد. عالی بود. البته انتظار نداشتم که مادر ترزا^۵ ناگهان خدانا باور از آب در آید. [خنده حضار] اما نامه‌هایش را که می‌خواندم و هنوز هم دارم‌شان، جالب هستند. در نامه‌هایش نوشته است که هر کاری می‌کند

¹ dark night of the soul

² John Fenton

(۱۹۲۱-۲۰۰۸): کشیشِ انگلیکان؛ کائِنِ کلیسایِ مسیح، آکسفورد، ۱۹۷۸-۹۱.

³ the Holy Shroud of Turin

⁴ Jerry Falwell

(۲۰۰۷-۱۹۳۳): مسیحیِ تبشیری و کشیشِ بپتیسْتِ جنوبیِ آمریکا؛ یکی از بنیان‌گذارانِ مُرالِ مجاریتی در سالِ ۱۹۷۹.

⁵ Mother Teresa

آنیز گونجه بویاجیو (۱۹۱۰-۹۷)، معروف به مادر ترزا: راهبه و مبلغِ مذهبیِ کاتولیک؛ بنیان‌گذارِ فرقهٔ «مبلغانِ خیریه».



نمی‌تواند هیچ یک از این چیزها را بپذیرد. به همه کشیشانی که نزدشان اعتراف می‌کند، به همه مافوق‌هایش می‌گوید که هیچ صدایی به گوشش نمی‌رسد، هیچ حضوری را احساس نمی‌کند، حتی در عشای ربانی^۱، حتی هنگام سوگندهای^۲ مختلف. دریغ از کوچک‌ترین حس. در جواب به او می‌نویسند که «خوب است. عالی است! تو داری رنج می‌کشی. بدین سان بخشی از رنجی را که مسیح به وقت مصلوب شدن کشید به دوش می‌کشی. این رنج تو را بخشی از واقعه جُلُجُتا^۳ می‌کند». با چنین استدلالی نمی‌توان مقابله کرد. هر چه کمتر باورش کنی، بیشتر ایمانت را نشان می‌دهد.

هریس: بیشتر راستیِ ایمانت را ثابت می‌کند.

هیچنیز: بله، و این تقلاً، شام تاریکِ روح، به خودیِ خود یک گواه است. پس ما مجبوریم که بپذیریم که این دو دو وادی مجزا از هم هستند. زهی خیالِ باطل که بتوانیم با چنین طرزِ فکری مناظره کنیم.

دِنت: می‌توانیم همین کاری را که داری انجام می‌دهی ادامه دهیم. یعنی، می‌توانیم بگوییم: «این مجموعه از حقه‌های تأمل‌برانگیز را ببین که به تدریج تکامل یافته‌اند. بدان که در آن‌ها از سفسطه دور^۴ استفاده شده است، درستی شان فرض گرفته شده است و به هیچ چیز بند نیستند، این حقه‌ها را برای درست جلوه دادن همه چیز می‌توان به کار برد». و بعد باید بگوییم که نمی‌توانیم از آن‌ها در استدلال‌هایمان استفاده کنیم. صرفاً این حقیقت را گوشزد می‌کنیم که برای تأمل در هیچ چیزی از اعتبار برخوردار نیستند. چون که دقیقاً همین حقه‌ها را می‌توان برای موجه جلوه دادن هر چیزی که آشکارا دغل‌بازی است به کار برد. و چیزی که واقعاً برایم جالب است این است که کلاهبردارها هم

¹ Mass

² sacrament

³ Calvary

⁴ circular



نظیر بسیاری از این همین حقه‌ها را به کار می‌گیرند. آن‌ها هم دقیقاً از همین نوع استدلالات باطل و ربط چیزهای بی‌ربط به هم استفاده می‌کنند و، به عنوان مثال، اعتماد را نوعی فضیلت جلوه می‌دهند. و به محض این که کوچک‌ترین نشانی از شک و تردید را نسبت به فرد کلاهبردار از خود بروز دهید، فوری ننه من غریبم بازی در می‌آورد، ادعا می‌کند که احساساتش جریحه‌دار شده است، و به شما یادآور می‌شود که باور بی‌چون و چرا چقدر خصیصه شریفی است. این حقه‌ها چیز جدیدی نیستند. این‌ها همگی طی اعصار متمادی تکامل یافته‌اند.

هیچ‌نیز: استفاده از جلوه‌های ویژه^۱ را هم می‌توانیم به مجموعه این حقه‌ها اضافه کنیم. یکی از چیزهایی که عدم مشروعیت دین را کاملاً برملا می‌سازد باور به معجزه است. این‌ها همان افرادی هستند که می‌گویند «اینشتین هم نیرویی معنوی را در کیهان حس کرده بود». در حالی که نکته اصلی حرف او این است که اصلاً معجزه‌ای در کار نیست. هیچ تغییری در نظام طبیعی امور رخ نمی‌دهد و همین است که امری معجزه‌آسا است. آن‌ها اینشتین را بر می‌دارند به نفع خود مصادره می‌کنند.

هریس: و هر فرد مذهبی‌ای که می‌بینیم همان انتقاداتی را که ما مطرح می‌کنیم به دیگر ادیان وارد می‌کند. آن‌ها شبهه-معجزات، ادعاهای شبهه-موجه، و قطعیت دیگران را ناروا می‌شمرند. آن‌ها قادر به تشخیص حقه‌های جلب اطمینان در دیگر ادیان هستند. و خیلی سریع هم روی آن‌ها انگشت می‌گذارند. هر مسیحی‌ای می‌داند که قرآن نمی‌تواند کلام بی‌کم و کاست خالق کیهان باشد و هر کس که چنین فکر کند، معلوم است که درست آن را نخوانده است. ما وقتی به این نکته اشاره می‌کنیم، برهان‌های خیلی قوی‌ای را هم می‌آوریم و این را هم می‌گوییم که آنچه که مردم در کلیسا یا به هنگام نیایش تجربه می‌کنند — با این که ممکن است تجربه مثبتی هم باشد — و این حقیقت

¹ special effects



که بوداییان، هندوها، مسلمانان، و مسیحیان همگی چنین احساسی را تجربه می کنند دلیلی بر الوهیت عیسی یا قداست قرآن نیست.

دین: چون که هفده راه مختلف برای تجربه این حالات وجود دارد.

هیچنیز: در ضمن، حالا که بحثش مطرح شد، امیدوارم از بحث دور نشوم، اما خوب است که به این مسئله هم توجه داشته باشیم که وقتی از شما می پرسند «خُب، یعنی شما منکر این هستید که دین تأثیرات مثبتی هم در دنیا داشته است و افراد مذهبی خوب هم وجود دارند؟» (همین امروز صبح، در ای.بی.سی. نیوز^۱ این سؤال را از من پرسیدند. یعنی ردخور ندارد، بی برو و برگرد این برهان را مطرح می کنند. اصلاً چرا نکنند؟). اما پاسخ ما چنین خواهد بود: «خُب، بله، در واقع من شنیده ام که حماس در غزه خدمات اجتماعی ارائه می دهد». [خنده حضار] و گروه لوئیس فراخان^۲ هم در ترک اعتیاد به سیاه پوستان جوانی که در زندان به سر می برند کمک می کند.

من نمی دانم درست است یا غلط — منکر احتمال درستی آن نیستم. با وجود این، این حقیقت عوض نمی شود که اولی [حماس] یک سازمان نظامی تروریستی است و طرز فکری متعصبانه و یهودستیز^۳ دارد و دومی یک فرقه^۴ نژادپرست^۵ سفیهانه است. شکی ندارم که ساینترولوژی^۶ هم در ترک اعتیاد به مردم کمک می کند. اما چیزی که، همیشه، در بحث با این افراد به آن تأکید می کنم این است که اگر

^۱ ABC News

^۲ Louis Farrakhan

لوئیس والکات (Walcott)، بعداً به فراخان تغییر نام داد (متولد ۱۹۹۳): سیاه پوستان ناسیونالیست آمریکایی و رهبر گروه مذهبی آمریکایی نیشن آو اسلام.

^۳ anti-Semitic

^۴ cult

^۵ racist

^۶ Scientology



چنین ادعایی را برای یکی از این فرقه‌ها و گروه‌ها مطرح کردید، باید آن را از همه آن‌ها هم بپذیرید. اگر نپذیرید، نشانه ریاکاری شماست.

هریس: یا می‌توانید خودتان یک ایدئولوژی^۱ بسازید و طبیعتاً چون ساخته و پرداخته ذهن شماست، ایدئولوژی کاذبی است، اما <فرض کنید که> اگر به میلیاردها نفر تبلیغ شود، می‌تواند مفید واقع شود.

هیچنر: درست است.

هریس: می‌توانید بگویید: «آئین من این است. باید از بچه‌هایتان بخواهید که علوم، ریاضیات، اقتصاد، و تمام رشته‌های این جهانی را به بهترین نحو بیاموزند و اگر در این جهت اهتمام نورزند، پس از مرگ، هفده دیو خبیث آن‌ها را عذاب می‌دهند». [خنده حضار] چنین آئینی خیلی به‌دردبخور خواهد بود؛ هزار مرتبه از اسلام بهتر خواهد بود. با همه این حرف‌ها، احتمال وجود این هفده دیو خبیث چقدر خواهد بود؟ صفر.

داو کینز: به نظرم مرز مبهمی وجود دارد بین روش صحبت با افراد فرهیخته و اساتید الهیات و روش صحبت با حضار و، مهم‌تر از آن، بچه‌ها. و فکر کنم که همه ما به این متهم شده‌ایم که دنبال هدف‌های ساده می‌رویم، دنبال جری فالول‌ها می‌رویم و کاری به کار اساتید فرهیخته الهیات نداریم. نظر شما را نمی‌دانم، اما به نظر من این طور است که اساتید فرهیخته الهیات و فرهیختگان وقتی با همدیگر صحبت می‌کنند یک چیز می‌گویند، اما وقتی به پامبری‌ها و حضار کلیسا می‌رسند یک چیز دیگر. از معجزه حرف می‌زنند؛ از —

دنت: البته آن‌ها برای حضار مسجد و کلیسا صحبت نمی‌کنند.

¹ ideology



داو کینز: اسقف‌های اعظم که برای آن‌ها صحبت می‌کنند.

دیت: درست است، اما اگر اساتید الهیات فرهیخته بخواهند که با مبلغان صحبت کنند، مبلغان اصلاً گوش‌شان بدهکار این حرف‌ها نیست. [می‌خندد]

داو کینز: بله، کاملاً درست می‌گویی.

دیت: باید بدانیم که الهیات رده‌بالا مثل جمع‌آوری کلکسیون تمبر است. کار تخصصی‌ای است و انگشت‌شماری پی‌آن می‌روند.

داو کینز: و کسی هم صدای‌شان را نمی‌شنود.

دیت: سرشان به کار خودشان است و مشغول <تحقیق> در مورد یک سری جزئیات خیلی ریز و مرموز هستند و معمولاً هم کیشان‌شان برای حرف‌هایشان تره هم خرد نمی‌کنند. البته کسر خیلی کوچکی از حرف‌هایشان به میان عموم هم نفوذ می‌کند. اما برای این که به گوش عموم برسد، به حرف‌شان زرق و برق می‌دهند و آن‌ها را جذاب می‌کنند؛ چرا که چیزی که در کتاب و مقاله‌هایشان می‌نویسند — دست‌کم آنچه که من دیده‌ام — پرطمطراق و پر از تکلف است و دربارهٔ چیزهایی است که کاربردی در زندگی روزمره ندارند.

هیچنز: نخیر، این‌طورها هم نیست! [خندهٔ حضار] باید این را در دفاع از پروفیسور آلیستر مک‌گراث^۱ بگویم که در نقدی که به ریچارد وارده کرده بود گفته بود که، چنان که به ما آموخته‌اند و اکثر

¹ Alister McGrath

(متولد ۱۹۵۳): استاد الهیات و کشیش ایرلند شمالی؛ صاحب کرسی آندریاس ایدرئوس (Andreas Idreos) علم و دین در دانشگاه آکسفورد.



مسیحیان هم می‌دانند، این حقیقت ندارد که ترتولیان^۱ گفته است «*Credo quia absurdum*»^۲ — «به آن باور دارم چون که نامعقول است». کاشف به عمل آمد که حقیقت هم نداشته شده است — البته خودم این را بررسی کرده‌ام و این طور نیست که از مک‌گراث آن را شنیده باشم. در واقع، ترتولیان گفته است ناممکن بودن این امر چیزی است که آن را باورپذیر می‌کند. به نظر من که این تمایز خیلی ظریفی است. [خنده حضار] و برای پرورش ذهن و نکته‌بین کردن آن بسیار به کار می‌آید. به بیان دیگر، هر چه یک چیز باورناپذیرتر باشد احتمال ساختگی بودن آن کمتر است. آخر چطور ممکن است کسی تلاش کند و چیزی چنین باورناپذیر را از خودش بسازد؟

به نظرم چنین مسئله‌ای ارزش مناظره دارد. جواب من به این گونه افراد چنین است: شما دارید نامه یا ایمیل‌تان را به آدرس غلط می‌فرستید. همه می‌گویند: «بیاید دین را از روی بنیادگرایان قضاوت نکنیم». سلّمنا. کلیسای انگلستان را برای‌تان مثال می‌زنم که دو نفر از پیشوایان والامرتبه‌اش اخیراً گفته بودند که سیل‌هایی که در نورث یورک‌شایر^۳ آمده بودند نتیجه رفتارهای هم‌جنس‌گرایانه^۴ و دیگر <گناهان> بوده‌اند.^۵ البته احتمالاً <نه به خاطر چنین رفتارهایی> در نورث یورک‌شایر، بلکه به خاطر <رفتارهای هم‌جنس‌گرایانه> در لندن. [خنده حضار]

دیت: خدا یک کمی نشانه‌گیری‌اش بد است. [خنده حضار]

¹ Tertullian

² *De Carne Christi*, 5.

³ North Yorkshire

⁴ homosexuality

⁵ <https://www.telegraph.co.uk/news/uknews/1556131/Floods-are-judgment-on-society-say-bishops.html>

در این منبع، نقل قولی بدین مضمون از جناب کشیش گراهام داو (متولد ۱۹۴۲)، اسقف کارلایل ۹-۲۰۰۰، آمده است.



هیچنر: مشخص شد که یکی از این افراد، اسقف لیورپول^۱، گزینه پیشنهادی برای جانشینی اسقف اعظم کانتربری^۲ بوده است. فوق العاده است. این کلیسا قرار است که میانه‌رو، اهل تفکر، و دغدغه‌مند باشد و آن وقت این چنین احکام متعصبانه‌ای را صادر می‌کند. حالا دوست دارم بدانم که آلیستر مک‌گراث چگونه نام‌های به این اسقف‌ها می‌نویسد. آیا در نامه‌اش می‌نویسد: «آیا متوجه هستید که چگونه خود و کلیسایی را که <نماینده آن هستید> مضحکه خاص و عام می‌کنید؟ آیا چنین نامه‌ای به آن‌ها نوشته است؟ اگر به صورت خصوصی به آن‌ها گفته باشد از دید من ارزشی ندارد. باید به صورت عمومی به آن‌ها گوشزد کرده باشد. چرا به من می‌گویند که حق ندارم از روی حرف‌هایی که اسقف‌ها می‌زنند درباره کلیسا داوری کنم؟ من که معتقدم از چنین حقی برخوردارم.

داو کینز: اساتید الهیات، اسقف‌ها، و نمایندگان اسقف‌ها به ما انتقاد می‌کنند که چرا چنین تعبیر می‌کنید که نوشته‌های کتاب مقدس بازتاب‌دهنده واقعیت است و یا می‌گویند چرا مردم را به این متهم می‌کنید که کتاب مقدس را بازتاب‌دهنده واقعیت تعبیر می‌کنند؟ می‌گویند: «البته که ما سفر پیدایش^۳ را بازتاب‌دهنده واقعیت نمی‌دانیم!». اما با وجود این در موعظه‌هایشان نقل می‌کنند که آدم^۴ و حوا^۵ چه کار کردند و چه کار نکردند، چنان که گویی آدم و حوا واقعاً وجود داشته‌اند — چنان که گویی آن‌ها این مجوز را دارند که درباره چیزهایی صحبت کنند که خودشان و هر کس که سطح دانش آن‌ها را داشته باشد می‌داند که غیر واقعی هستند. اما با وجود این با پامبری‌هایشان طوری از آدم و حوا سخن می‌گویند که انگار واقعاً وجود داشته‌اند؛ انگار که شخصیت‌هایی <تاریخی و> واقعی

¹ James Jones

جیمز جونز (متولد ۱۹۴۸): کشیش انگلیکان؛ اسقف لیورپول در سال‌های ۱۹۹۸-۲۰۱۳.

² Archbishop of Canterbury

³ Book of Genesis

⁴ Adam

⁵ Eve



بوده‌اند. و خیلِ عظیمی از پامنبری‌ها واقعاً تصورشان این است که آدم و حوا واقعیتِ <تاریخی> داشته‌اند.

دِنت: اصلاً می‌توانی تصور کنی که وقتی یکی از این موعظه‌گران این گونه موضوعات را مطرح می‌کند بگوید «چیزی که می‌خواهم بگویم داستانی تخیلی و نظری است. واقعیت ندارد، اما استعارهٔ خیلی ظریفی است»؟ نه. [می‌خندد]

داو کینز: وقتی که کار از کار گذشته است، به نحوی، به طورِ ضمنی اشاره می‌کنند که انتظار دارند شما از <غیرواقعی بودنِ این داستان‌ها> مطلع باشید.

دِنت: بله، اما هیچ وقت این را صریحاً اعلام نمی‌کنند.

هریس: نکتهٔ دیگر این است که هیچ وقت هم نمی‌گویند چطور شد که دیگر از تفسیرِ <کتبِ مقدس> به عنوانِ بازتابی از واقعیت دست برداشتند. این همه آدم به ما انتقاد می‌کنند که واقعیت‌پنداریِ تندروانه‌ای <از کتبِ مقدس> داریم و مدام می‌گویند که ما بنیادگرا¹ هستیم — اما این میانه‌روها هیچ وقت رو نمی‌کنند که چطور شد که میانه‌رو شدند. اصلاً شاخصهٔ میانه‌روی چیست؟ شاخصهٔ آن این است که، در پیِ ضربه‌هایِ کاریِ علم و سیاستِ سکولار، باورِ خود را به همهٔ این گزاره‌ها یا نیمی از آن‌ها از دست داده باشیم.

دِنت: <و ضربه‌هایِ کاریِ ناشی از> واقعیت‌پنداریِ تندروانهٔ منتقدان.

¹ fundamentalist



هریس: دین اجازه ورود خود به هزاران مسئله مختلف را از دست داده است و میانه‌روان سعی دارند که این را نوعی برد برای دین تلقی کنند — بگویند که دین خودش بصیرت خود را ارتقاء می‌دهد. در صورتی که این افزایش بصیرت از بیرون بوده است؛ علم آن را بر دین تحمیل کرده است.

هیچنز: مربوط به همین ادعای بنیادگرایی ما، که اتفاقاً خودم هم می‌خواستم بحث آن را پیش بکشم، یکی از کشیش‌های سات آرک^۱ اولین کسی بود که دیدم به صورت مکتوب به تو [ریچارد] و من حمله کرده بود و گفته بود ما به اندازه همان کسانی که متروی لندن را منفجر کرده بودند بنیادگرا هستیم. نامش را به خاطر داری؟

داو کینز: نه، خاطرم نیست.

هیچنز: او یک کشیش بسیار والامرتبه انگلیکان در قلمرو اسقف^۲ سات آرک است^۳. با او در بی.بی.سی. برنامه داشتم. از او پرسیدم «چطور است که شما به حضار کلیسا می‌گویید "گله"^۴؟ همین به تنهایی گویای این نیست که چه طور دینی دارید؟ همین که فکر می‌کنید پامنبری‌هایتان گوسفند هستند؟» او هم گفت: «راستش را بخواهید، من یک زمانی در گینه نو^۵ وعظ می‌کردم و آنجا گوسفند پیدا نمی‌شود». البته که خیلی جاها گوسفند پیدا نمی‌شود — به خاطر همین هم در این طور جاها آموزش انجیل سخت می‌شود. [خنده حضار] در جواب به من گفت: «ما فهمیدیم که مهم‌ترین حیوان

¹ Southwark

² Diocese

³ Colin Slee

(۱۹۴۵-۲۰۱۰) کشیش انگلیکان، کشیش سات آرک از سال ۱۹۹۴، رئیس کلیسا از سال ۲۰۰۰ تا زمان مرگش.

⁴ flock

⁵ New Guinea



اهل آن ناحیه چه بود و خیلی خوب به خاطر دارم که کشیش محلی آنان برخاست و گفت "این خوکان را نظاره کن". [خنده حضار] منظورش حضارِ جدیدش بود.

اما این کسی است که آگاهانه دست به چنین کاری می‌زند. چیزی اهانت‌آمیزتر از این را نمی‌توان تصور کرد اما تا دل‌تان هم بخواند خود را با شرایط وفق می‌دهد. بعد همین آدم می‌گوید ما شک‌گرایان به اندازه کسانی که هم‌میهنانِ خود را در متروی لندن منفجر کردند بنیادگرا هستیم. اصلاً با عقل جور در نمی‌آید. به همین خاطر هم هست که اصلاً برایم مهم نیست که مرا به این متهم کنند که این گونه افراد را مسخره می‌کنم یا به دیده تحقیر به آن‌ها می‌نگرم. راستش را بخواهید، راه دیگری برایم باقی نگذاشته‌اند. من آدم شوخ‌طبعی هستم و بعضی از شوخی‌هایم کمی گزنده است. راغب نیستم که برای حفظ ادب آن را سرکوب کنم.

دِفَت: به نظرت خوب نیست که بین حرفه‌ای‌ها و غیرحرفه‌ای‌ها تمایزی را قائل شد؟ من هم مثل تو در مقابل صاحب منصبانِ کلیسا — کسانی که شغل‌شان این است — بی‌طاقت هستم. چون که فکر می‌کنم آن‌ها آگاهی بیشتری دارند. حضارِ کلیسا آنچنان آگاهی‌ای ندارند؛ چون که تأکید هم می‌کنند نباید آگاهی پیدا کنند. من وقتی که می‌بینم باورِ مردمِ عادی موردِ تمسخر قرار می‌گیرد ناراحت می‌شوم؛ به خاطر این که خودشان را به دستِ رهبران‌شان سپرده‌اند، اختیار را به دستِ رهبران‌شان داده‌اند، و فکر می‌کنند که رهبران‌شان این وظیفه را به درستی انجام خواهند داد. چه کسی بلند می‌شود بگوید: «حدِّ واگذاریِ مسئولیت اینجا است»؟ به نظر من خودِ موعظه‌گران، کشیشان، و اسقفان باید این کار را بکنند. و ما باید هم رویِ آن‌ها فشار بگذاریم.



مثلاً، مسئله آفرینش‌باوری^۱ را در نظر بگیرید. اگر کسی که به یک کلیسای بنیادگرا می‌رود فکر کند که آفرینش‌باوری با عقل جور در می‌آید چون که کشیش‌شان به آن‌ها چنین گفته است، خب، چنین چیزی برایم قابل‌درک است و کاری به کار آن فرد ندارم. ما هم خیلی چیزها را درست می‌پنداریم؛ چون که از کسانی آن‌ها را شنیده‌ایم که برای‌شان احترام قائلیم و آن‌ها را به عنوان نوعی مرجع قلمداد می‌کنیم. همه چیز را که واریسی نمی‌کنیم. اما آن کشیش این ایده از کجا گرفته است؟ و برایم هم مهم نیست که آن را از کجا گرفته است. او مسئول است چون که کارش این است که بداند چه حرفی از دهانش خارج می‌شود و حضار کلیسا چنین مسئولیتی را ندارند.

داو کینز: باید کمی احتیاط به خرج دهیم که وقتی این حرف را می‌زنیم چنین به نظر نرسد که داریم از بالا به دیگران نگاه می‌کنیم. از یک دید، این گویای نگاه از بالا به پایین خود موعظه‌گر است.

هیچنز: بله. چون که وقتی تو و ریچارد چیزی در مورد علوم طبیعی انسانی می‌گویید، بدون این که بخواهم آن را واریسی کنم، آن را می‌پذیرم — نه این که نخواهم آن را بررسی کنم، بلکه قادر به این کار نیستم — اما می‌دانم که شما آدم‌های شریفی هستید و خودتان درستی حرف‌تان را بررسی کرده‌اید. اما اگر بگویید که «چون اسقف این حرف را زده است آن را قبول دارم»، به نظر من که خودتان را مضحکه کرده‌اید — و دیگران حق دارند این را به شما بگویند. درست همان طور که وقتی با یک نژادپرست روبرو هستید، حق دارید که به او بگویید عقایدش حال‌به‌هم‌زن است. شاید عقلش هم بیش از این‌ها قد ندهد، اما این باعث نمی‌شود که از نکوهش من در امان بماند. و چنین هم نشاید. و به عقیده من این عدم رویارویی با مردم — حالا چه به صورت انفرادی و چه به صورت گروهی — است که نشانه خودبزرگ‌بینی است. افکار عمومی معمولاً اشتباه است. و افکار توده‌های

¹ Creationism



نامنظم تقریباً همیشه اشتباه است. باور مذهبی، به اقتضای تعریفش، غلط است. گریزی از این نیست

در اینجا مایلم از «ایچ. ال. منکن»^۱ یاد کنم که حالا یکی از نویسندگانی بسیار ستوده شده آمریکاست و منصفانه هم هست. خیلی مطابق ذائقه من نیست — زیادی تحت تأثیر نیچه^۲ است و در مقطعی یک «داروینست اجتماعی»^۳ تمام عیار تلقی می شد. اما چه شد که در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ مردم احترام زیادی برایش قائل شدند؟ به خاطر این که گفته بود مردمی که هر چه کلیسای متدیست^۴ و ویلیام جینگز برایان^۵ به خوردشان می دهد قبول می کنند احمق هستند. نه این که تحمق شده باشند، بلکه <گفته بود> که احمق هستند. آن ها باید —

دنت: شرم بر آن ها که این چیزها را باور می کنند.

هیچنر: بله، جایگاه خود را پایین می آورند و باعث ناآگاه ماندن خود می شوند. بدون این که حرف خود را بخورد و حرفش آمیزه ای است از حاضر جوابی، با مدرک حرف زدن، و استدلال. ردخور هم ندارد. موفق ترین نقد مذهب در عصر نوین — دست کم در قرن بیستم.

هریس: فکر کنم به صورت گذرا به موضوعی اشاره کردیم که جا دارد بیشتر به آن وارد شویم: مفهوم مرجعیت؟ چون که خیلی اوقات مذهبیون می گویند که علم صرفاً مجموعه ای از چک های

¹ Henry Louis Mencken (1880–1956)

نویسنده آمریکایی و صاحب نظر در زمینه انگلیسی آمریکایی.

² Nietzsche

³ social Darwinist

⁴ Methodist

⁵ William Jennings Bryan (1860–1925)

سیاستمدار و سخنور دموکرات آمریکایی؛ فعال ضد فرگشت؛ نماینده انجمن جهانی اصول مسیحیت (World Christian Fundamentals Association) در محاکمه اسکوپس (Scopes trial) در سال ۱۹۲۵.

⁶ authority



نقدنشده است و همه ما متکی بر مرجعیت هستیم: «از کجا می‌دانی که فلان ثابت^۱ کیهان‌شناختی فلان مقدار است؟». چیزی که می‌خواهم این است که تفاوت میان نوع اعتماد به مرجعیت بدونِ واهمه به علم و، به طور کلی، به عقلانیتی که خود ما هم داریم و نوع اعتماد به موعظه‌گر یا دین‌شناسی را که از آن انتقاد می‌کنیم توضیح دهید.

داو کینز: اما وقتی ما — به عنوان کسانی که فیزیک‌دان نیستیم — به حرف فیزیک‌دانان اعتماد می‌کنیم، در واقع شواهدی داریم که نشان می‌دهد فیزیک‌دانان چیزی را که می‌گویند بررسی کرده‌اند: آزمایش کرده‌اند، مقاله‌هایشان داوری دقیق^۲ را پشت سر گذاشته است، یکدیگر را نقد کرده‌اند، و در سمینارها و سخنرانی‌ها مورد انتقاد گسترده هم‌تایانشان قرار گرفته‌اند.

دنت: به ساختاری هم که در این مسئله دخیل است توجه داشته باشید. فقط بحث داوری دقیق نیست. خیلی مهم است که بر این امر واقف باشیم که علم امری رقابتی است. مثلاً، وقتی آخرین قضیه آخر فرما^۳ را — اسمش را به خاطر ندارم. چه کسی آن را ثابت کرد؟

داو کینز: اندرو وایلز^۴.

دنت: بله، اندرو وایلز. دلیل این که ماهایی که گفتیم «بی‌خیال، من که عمراً از این اثبات سر در نخواهم آورد» باز هم از درستی اثبات آن مطمئنیم این است که —

هریس: هیچ کس خوش نداشته است که اندرو وایلز نفر اول باشد. [خنده حضار]

¹ constant

² peer review

³ Fermat's last theorem

⁴ Andrew Wiles



دِنت: — هر ریاضی‌دانِ باکفایتِ دیگری در دنیا این انگیزه را داشته است که اثباتِ او را واکاوی کند.

داو کینز: که آن را پیدا کند، بله.

دِنت: و مطمئن باشید، وقتی آن‌ها با حس نفرت و بی‌میلی اقرار دارند که این اثبات معتبر است، پس نتیجه می‌گیریم که واقعاً معتبر است. و نظیرِ چنین چیزی را اصلاً در دین پیدا نمی‌کنید — اصلاً.

هیچ‌چیز: هیچ فردِ مذهبی نتوانسته است که چیزی را نظیرِ حرفِ اینشتین بیاورد — اینشتین گفته بود که اگر <نظریهٔ نسبیتِ عامش^۱> درست باشد، فلان پدیده در ساحلِ غربیِ آفریقا^۲ طیِ یک خورشیدگرفتگی^۳ رخ خواهد داد. و همین طور هم شد، حالا با درجاتی اختلاف. هیچ پیش‌گوییِ مذهبی^۴ را نمی‌توانید مثال بیاورید که مانندِ <حرفِ اینشتین> ثابت شده باشد. یا هیچ کس را سراغ ندارید که اعتبار و، چنان که گویی، زندگیِ خود را رویِ محقق شدنِ یک پیش‌گوییِ مذهبی شرط ببندد.

داو کینز: در یکی از جلساتِ عمومیِ یک نفر از من پرسید: «آیا تصور نمی‌کنید که رازِ آلودیِ نظریهٔ کوآنتوم درست مانندِ رازِ آلودیِ تثلیث یا تبدیلِ نان و شراب به کالبدِ عیسی مسیح^۵ باشد؟». می‌توان به این سؤال پاسخ داد و پاسخش هم با ارائهٔ دو نقلِ قول از ریچارد فاینمن^۶ ممکن است. یک، ریچارد فاینمن گفته بود: «اگر فکر می‌کنید که نظریهٔ کوآنتوم را فهمیده‌اید نشان می‌دهد که نظریهٔ کوآنتوم را نفهمیده‌اید». او دارد با این حرفش اقرار می‌کند که این نظریه خیلی پررمز و راز است. موردِ دیگر،

¹ general relativity

² west coast of Africa

³ solar eclipse

⁴ prophecy

⁵ transubstantiation

⁶ Richard Feynman



گفته بود <دقت> پیش‌بینی‌های نظریه کوآنتوم، چنان‌چه به صورت آزمایشگاهی ثابت شده است، به مانند دقت اندازه‌گیری عرض آمریکای شمالی بر حسب تار موی انسان است. پس حتی اگر رمز و راز پشت تفسیرهای کپنهاگی^۱ را، حالا هر چه که باشد، نفهمید، پیش‌بینی‌های دقیق زیادی هستند که از درستی نظریه کوآنتوم پشتیبانی می‌کنند. این در حالیست که از رمز و راز تثلیث هیچ پیش‌بینی‌ای بیرون نمی‌آید، چه رسد به یک پیش‌بینی دقیق.

هیچ‌نیز: آخر اصلاً رمز و راز هم نیست.

دنت: خوش ندارم که از واژه «رمز و راز» برای آن استفاده کنم. به عقیده من، در فلسفه و در مبحث رموز و رازگرایان نوین^۲، آگاهی‌افزایی خوبی درباره این اصطلاح شده است. این افراد خیلی از واژه «رمز و راز» خوش‌شان می‌آید.

از نوآم چامسکی^۳ نقل شده است که می‌گوید که ما با دو نوع پرسش مواجه‌ایم: یکی مسئله^۴ و دیگری رمز و راز^۵. مسائل حل‌پذیر هستند، اما رمز و رازها نه.^۶ اول بگوییم که این را قبول ندارم، اما قائل شدن این تمایز برایم قابل قبول است، و اضافه می‌کنم که چیزی به عنوان رمز و راز در علم نداریم. ما <در علم> یکی با مسائل و دیگری با مسائل عمیق^۷ مواجه‌ایم. چیزهایی هست که نمی‌دانیم؛ چیزهایی هم هستند که هیچ وقت به‌شان پی نخواهیم برد. اما این طور نیست که به صورت

¹ Copenhagen interpretation

² new mysterianism

³ Noam Chomsky

(متولد ۱۹۲۸): زبان‌شناس آمریکایی و صاحب‌نظر در رشته‌های گوناگون؛ شخصیتی بسیار تأثیرگذار در مبحث مطالعه ذهن و زبان.

⁴ problem

⁵ mystery

⁶ Steven Pinker, *How the Mind Works* (New York: W. W. Norton, 1997), p. ix.

⁷ deep problem



نظام‌مند^۱ برای انسان‌ها غیر قابل درک باشند. به نظر من، این که این ایده را ترویج دهیم که این امور به صورت نظام‌مند درک‌ناپذیر هستند در علم جایگاهی ندارد.

هیچ‌نیز: و به همین دلیل است که معتقدم باید در گفتمان خود مشتاقانه اصطلاحاتی سنتی را احیاء کنیم. اصطلاحاتی همچون «ابهام‌گرایی»^۲ و «مبهم‌سازی»^۳ است که واقعاً ماهیت آن‌ها را نشان می‌دهد. و ذکر این نکته ضروری است که باعث می‌شوند از آدم‌های باهوش هم کارهای احمقانه سر بزنند. جان گرنول^۴، که همین اخیر هم از تو، ریچارد، انتقاد کرده بود. او یکی از دوستان قدیمی من است و آدم بسیار باذکاوتی است و یکی از بهترین پژوهش‌ها را دربارهٔ کلیسای کاتولیک و فاشیسم^۵ نوشته و به انتشار رسانده است. در دیدگاهی که دربارهٔ تو نوشته است، گفته است که پروفیسور داو کینز قبل از این که با چنین اطمینانی سخن به زبان براند، کافیت به قفسه‌ها و کتابخانه‌های بی‌شمار پر از کتابی بنگرد که سعی بر حل این مسئله داشته‌اند.

اما هیچ یک از کتاب‌های آن کتابخانه‌های مذهبی هم آن را حل نکرده‌اند. اصلاً ایده پشت آن این است که حل‌ناپذیر باقی بماند و کارکردش این است که مردم احساس سردرگمی و دون‌مایگی بکنند.

¹ systematic

² obscurantism

³ obfuscation

⁴ John Cornwell

(متولد ۱۹۴۰): شخصیت آکادمیک و نویسنده بریتانیایی؛ پاپ هیتلر (۱۹۹۹)، از جمله آثار وی است که انتقادی است به پاپ پیوس دوازدهم.

⁵ fascism



داو کینز: باز می‌خواهم به بحثِ رمز و راز در علمِ فیزیک برگردم. چون که آیا ممکن نیست که ما با مغزهایِ فرگشت‌یافته‌مان — چون که مغزهایِ ما در عالمی، که به آن «سرزمینِ میانه»^۱ لقب داده‌ام، فرگشت پیدا کرده است که در آن هیچ وقت با چیزهایی سر و کار نداشته‌ایم که یا خیلی کوچک باشند یا در حدِ نجومی بزرگ — شاید ما واقعاً هیچ وقت به صورتِ شهودی تواناییِ درکِ آنچه را که در مکانیکِ کوانتومی می‌گذرد نداشته باشیم. اما باز هم می‌توانیم که پیش‌بینی‌هایِ آن را به آزمایش بگذاریم. باز هم می‌توانیم از پیِ محاسباتِ ریاضیاتی و فیزیکیِ آن بر آییم که پیش‌بینی‌هایِ آن را واقعاً آزمایش کنیم — چون که همهٔ ما قادریم که شماره‌ای را که بر رویِ یک ابزار نمایش داده می‌شود بخوانیم.

دیف: درست است. به نظرم این طور است که دانشمندان، در گذرِ قرونِ متمادی، مجموعه‌ای از ابزارهایِ مختلف را ساخته‌اند — ابزارِ ذهنی، ابزارِ فکری، ابزارِ ریاضی، و مانندِ آن — که به ما این امکان را داده‌اند که تا حدودی بر محدودیت‌هایِ مغزهایِ فرگشت‌یافته‌مان فائق آییم. یعنی محدودیت‌هایِ مغزهایِ عصرِ حجر^۲ خود، به عبارتی. و فائق آمدن بر این محدودیت‌ها همیشه به شکلی مستقیم صورت نمی‌گیرد. در این میان باید قیدِ یک چیزهایی را زد. بله، همان طور که تو هم گفتی، هیچ وقت قادر به درکِ شهودیِ آن مسئله نیستیم. اما می‌دانیم، با این که قادر به درکِ شهودیِ آن نیستیم، این فرآیندِ پرمشقت را در اختیار داریم که به کمکِ آن قادر به پیشروی هستیم. باید این فرآیند را مرجعِ خود قرار دهید، اما باز هم قادر به آزمایشِ آن هستید. و این فرآیند می‌تواند شما را از آ به ب برساند؛ درست همان طور که اگر دچارِ فلجِ دست و پا باشید، یک دستگاهِ مصنوعی می‌تواند

¹ Middle World

² Stone Age



شما را از نقطه آ به ب برساند. این بدین معنا نیست که از آ به ب را با پای خود می‌روید، اما می‌توانید از آ به ب برسید.

داو کینز: درست است. و فیزیک‌دانانِ جسورتر خواهند گفت: «اصلاً ما را چه کار به درکِ شهودی؟ محاسباتِ ریاضی برای مان مهم است».

دنت: بله، بله، همین طور است. با زندگی با اندام مصنوعی خود راحت تراند.

هریس: مثال خیلی خوبِ آن <فضاهایی^۱> است که بیش از سه بُعد^۲ دارند. مثلاً ما قادر به تصورِ بُعدِ چهارم یا پنجم نیستیم. اما بازنماییِ ریاضیاتیِ آن هیچ کاری ندارد.

دنت: و حالا به دانشجویانِ لیسانسِ خود کار با فضاهای n -بُعدی را یاد می‌دهیم و این که چگونه بُردارها^۳ را در فضاهای n -بُعدی تصور کنند. و آن‌ها هم به این قضیه خو می‌گیرند که قادر به تصورِ آن‌ها نیستند. کاری که می‌کنیم این است که اول سه بُعد را تصور می‌کنیم، بعد کمی دستانمان را می‌جنبانیم و می‌گوییم «چیزی شبیه همین اما بیشتر». اما با انجامِ محاسباتِ ریاضی می‌توانیم درستیِ شهودِ خود را بررسی کنیم و این روش برای ما جواب می‌دهد.

داو کینز: در نظر بگیرید که شما یک روانشناس هستید و در بحثِ شخصیت^۴ می‌گویید که پانزده بُعدِ شخصیتیِ مختلف وجود دارد. واقعاً می‌توانید آن‌ها را پانزده بُعدِ مختلف در فضا تصور کنید. و وقتی هم که دارید در هر یک از این ابعاد سیر می‌کنید، <مخاطب> قادر به تصورِ آن است و نیازی هم به تصورِ فضاییِ پانزده-بُعدی نیست.

¹ space

² dimension

³ vector

⁴ personality



دینت: نه، و از خیر داشتنِ چنین توانایی‌ای هم می‌گذرید. از این حقیقت آگاهید >و به خود می‌گویید<: «من می‌توانم بدونِ این توانایی زندگی‌ام را بکنم. اگر می‌توانستم چنین چیزی را تصور بکنم خوب می‌شد اما خب، من باکتری‌ها را هم نمی‌توانم با چشم غیرمسلح ببینم. بدونِ آن هم اموراتم می‌گذرد».

هیچنز: همین اخیر، یکی در یک برنامهٔ رادیویی می‌خواست من را به چالش بکشد و گفت که تو بدونِ دلیل و مدرک به وجودِ اتم باور داری؛ چرا که هیچ وقت اتمی را ندیده‌ای. نمی‌توانم به آن باور داشته باشم >، درست مثل استدلالِ <جورج گلووی که گفته بود هیچ بشکهٔ نفتی ندیده است.^۱ [خندهٔ حضار] وقتی که چنین چیزی می‌گویند یعنی واقعاً کم آورده‌اند. منظورم این است که آن‌ها دیگر حسابی کفگیرشان به ته دیگ خورده است که می‌گویند —

من هدفم این نیست که زندگی را برای خودمان آسان کنم، اما این حرف استدلال را ساده‌تر می‌کند: ما با این که بگوییم چیزی را نمی‌دانیم هیچ مشکلی نداریم. اما چیزی که هالدین^۲ گفته بود (اگر اشتباه نکنم این حرفِ هالدین است) این بود که کیهان عجیب و غریب‌تر از آنچه که تصور می‌کنیم نیست، بلکه از آن چیزی هم که قادر به تصورش هستیم عجیب و غریب‌تر است. ما می‌دانیم که در

^۱ در ماهِ مهٔ ۲۰۰۵، گفته شده بود که جورج گلووی (George Galloway)، فعالِ ضدِ جنگ و نمایندهٔ مجلس از برنامهٔ نفت در برابرِ غذای سازمان ملل در عراق سود برده است (بعد از این جریان، در سپتامبرِ همان سال، در مناظره‌ای پیرامونِ جنگِ عراق با کریستوفر هیچنز ظاهر شد). او طیِ شهادتی در مقابلِ مجلسِ سنای ایالاتِ متحده این اتهاماتِ مطروحه را این چنین رد کرد: «من نه الآن و نه هیچ وقت تاجرِ نبوده‌ام — و هیچ کس هم به نمایندگی از من نفت دادوستد نکرده است. من هرگز بشکهٔ نفتی ندیده‌ام، مالکِ هیچ بشکهٔ نفتی نبوده‌ام، هیچ بشکهٔ نفتی نخریده‌ام، و هیچ بشکهٔ نفتی هم نفروخته‌ام...».

^۲ John Burdon Sanderson (J. B. S.) Haldane (1892–1964):

دانشمند و آماردانِ اهلِ بریتانیا که بعدها ملیتش را به ملیتِ هندی تغییر داد.



آینده به اکتشافاتِ بزرگی دست خواهیم یافت. ما می‌دانیم که طیِ عمرمان شاهدِ <دستاوردهای> بزرگی خواهیم بود. اما ما می‌دانیم که عدم قطعیت‌هایِ گسترده‌ای وجود دارد. کلِ تفاوتِ ما در همین است. اما یک فردِ باورمند نه تنها می‌گوید که خدا وجود دارد — همان دیدگاهِ خداگرایانه^۱ که می‌گوید شاید ذهنی گردانندهٔ کیهان باشد، گزاره‌ای که ردِ آن ممکن نیست — بلکه مدعی می‌شود که ما آن ذهنِ گرداننده را هم می‌شناسیم.

هریس: دقیقاً.

هیچ‌نیز: و می‌گویند قادر به تفسیرِ آن هم هستند. میانه‌شان هم با آن خوب است. هر از گاهی وحی‌هایی هم از او بر آن‌ها نازل می‌شود. از او دستورالعمل می‌گیرند. حالا چیزی که می‌خواهم بگویم این است که شرطِ اولیهٔ هر بحثِ شایسته‌ای بیرون راندنِ کسانی است که ادعا می‌کنند فراتر از چیزی که امکانِ دانستنش وجود دارد می‌دانند. بحث را باید این گونه آغاز کنیم: «خُب، این که تکلیفش مشخص است. غلط است. آیا حالا می‌توانیم بحث‌مان را از این نقطه ادامه دهیم؟». بدین صورت، خداباوری همان راندِ اول از دور خارج می‌شود. از حریم بیرون رانده می‌شود. دیگر نقشی در نمایش ندارد.

هریس: می‌خواستم یک پاورقی به چیزی که دَن گفت اضافه کنم. حتی اگر رمز و راز قرصِ تلخی باشد که عاقبت مجبور به بلعیدنِ آن باشیم و در بعضی سطوح، از لحاظِ شناختی قادر به درکِ حقیقت نباشیم، باز هم مجالی برای خداباوری باز نمی‌شود.

دَن: البته که نمی‌شود. چون که همان قدر که درِ <درکِ این مسائل> بر ما بسته است بر رویِ آنان نیز بسته است —

¹ Deist



هریس: دقیقاً. و با وجود این هم ادعا می کنند که وحی^۱ عاری از خطاست و مولا درزش نمی رود.

هیچنیز: و همچنین نباید بگذاریم یادشان برود که زمانی که زور دستشان بود و می توانستند از عواقب حرفشان قسر در بروند چه چیزهایی می گفته اند. مثلاً می گفتند: «چیزی که می گویم و ذره ذره جزئیاتش حقیقت محض است و اگر آنها را نپذیری —».

هریس: می کشیم تان. [خنده حضار]

هیچنیز: — می کشیم تان. حالا دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد». اگر آن زمان این همه زور دستشان نمی بود، حالا هنوز این همه قدرت نمی داشتند.

دیت: کریستوفر، می دانی؟ به نظرم همین چیزی که الان گفתי در دل خیلی از مذهبیون ترس و دلهره ایجاد می کند. چون که هنوز این قضیه برای شان جا نیافتاده است که این حرکت حرکت مجازی نیست. قواعد بازی این گونه نیست. چنین کاری نمی توانید بکنید. و همه عمرشان به شان یاد داده اند که البته که می توانند چنین حرکتی بکنند — این کار در بحث و مناظره مجاز است. اما ما ناگهان در برابرشان قرار می گیریم و می گوئیم: «شرمنده وا، این حرکت در این بازی مجاز نیست. در واقع، اگر چنین حرکتی بکنی از دور خارج می شوی».

هریس: دقیقاً اگر از ما چنین حرکتی سر بزنند، آن را از ما نخواهند پذیرفت.

هیچنیز: اگر ممکن است این حرکت را برای من واکاوی کن. بگو که منظورت از این حرکت چیست.

¹ revelation



دینت: بعضی‌ها <وسط بحث> کارتِ ایمان را رو می‌کنند. می‌گویند: «ببین، من مسیحی‌ام و ما مسیحی‌ها باید به این قضیه باور داشته باشیم. همین و ختمِ کلام». این جور موقع‌ها، چیزی که باید بگوییم و خیلی هم به نظرم مؤدبانه است این است: «خب، باشد. اگر این طور است، باید از بحث کنار بکشی؛ چون که اعتراف کرده‌ای که نمی‌توانی با ذهنی باز به بحث ادامه دهی».

هیچ‌نیز: خیلی هم خوب. امیدوارم بودی چیزی که می‌خواهی بگویی همین باشد.

دینت: اگر واقعاً نمی‌توانی از دیدگاهت دفاع کنی، پس شرم‌منده، نمی‌توانی آن را مطرح کنی. ما اجازه نخواهیم داد که بخواهی کارتِ ایمان را وسطِ بحث رو کنی. اگر می‌خواهی حرف‌های کتابِ مقدس را در قالبی بگویی که ما هم به قدرش پی ببریم، مشکلی ندارد. اما <این که بخواهی بگویی> «چون کتابِ مقدس این طور گفته است»، برای‌مان قابل‌پذیرش نخواهد بود. و اگر خلافِ این را فکر کنی، علناً — در وهلهٔ اول، باید بگوییم که چنین چیزی خودبزرگ‌بینی محض است. اقدامی قلدرمآبانه است و ما آن را نخواهیم پذیرفت.

هریس: و جالب است اگر چنین حرکتی از <معتقدان به> ادیانِ دیگر سر بزنند، خودشان آن را نخواهند پذیرفت.

دینت: دقیقاً.

هیچ‌نیز: حالا که بحثش پیش آمد، می‌توانم چیزی را بپرسم؟ از هر سه شما که در این موضوع بهتر از من می‌دانید. نظرتان در موردِ کتابِ ویکتور استنجر^۱ چیست که می‌گوید ما نمی‌توانیم با علم ثابت کنیم که خدا نیست؟ نظری در این باره دارید؟

¹ Victor Stenger (1935-2014)



دنت: کدام خدا؟ این کتابی را که می‌گویی نخوانده‌ام.

هیچ‌نیز: هر خدایی. چه خدایی خالق، چه خدایی ناظر، و چه — مخصوصاً — خدایی مداخله‌کننده. به نظرم این‌هایی که گفتم همه خداها را در بر می‌گیرد. همیشه بر این باور بوده‌ام که چون همه مجبوریم با عدم قطعیت در زندگی خود کنار بیاییم، اول کسانی که از خود مطمئن هستند باید اتاق را ترک کنند تا بشود گفت و گویی بالغانه داشت. چنین به نظر می‌رسد که ویکتور استنجر معتقد است که ما به جایی رسیده‌ایم که می‌توانیم با اطمینانی منطقی بگوییم که <وجود خدا> رد شده است. یا این که درستی آن به اثبات نرسیده است. فکر کردم که شاید چنین گزاره‌ای جالب باشد. چون این برایم خیلی مهم است که دیدگاه‌های ما با عدم قطعیت هم‌خوانی داشته باشد.

هریس: به نظرم ضعیف‌ترین دلیل این ادعای بنیادی در مورد متون <مقدس> است — این ایده که ما می‌دانیم که انجیل کلام بی‌کم و کاست خدایی همه‌چیزدان¹ است. این ادعا به نحو خاصی ضعیف است. و این واقعاً مرکز ثقل معرفت‌شناختی‌شان² است. همه چیز بر مبنای آن بنا نهاده می‌شود. اگر انجیل کتابی جادویی نباشد، مسیحیت دود می‌شود و به هوا می‌رود. اگر قرآن کتابی جادویی نباشد، اسلام دود می‌شود و به هوا می‌رود. و وقتی که به این کتاب‌ها نگاه می‌کنید، این سؤال برای‌تان پیش می‌آید که «آیا کوچک‌ترین مدرکی وجود دارد که نشان دهد این کتاب زائیده عالمی است که بر همه چیز آگاه است؟ آیا جمله‌ای در این کتاب‌ها پیدا می‌شود که از کسی بر نیاید که فرغون برایش فناوری نوظهور باشد؟» و پاسخ منفی خواهد بود. اگر انجیل درباره‌ی دی.ان.ای. و الکتریسته و دیگر

دانشمند فیزیک ذرات، فیلسوف، و نویسنده در زمینه علم برای عموم. یکی از آثارش این است: خدا: فرضیه رد شده. چگونه علم نشان می‌دهد که خدایی وجود ندارد (New York: Prometheus, 2007). او در این کتاب بهتر از هر <فیلسوف> دیگری نشان می‌دهد که وجود خدا امری رد شده است.

¹ omniscient

² epistemology



چیزهایی صحبت کرده بود که ما را متحیر می‌کرد، آن وقت یک چیزی. فک‌مان می‌افتاد و باید می‌پذیرفتیم که گفت‌وگویی منطقی درباره‌ی این سرچشمه‌ی دانش داشته باشیم.

هیچنز: دینش دسوزا^۱ — که در ضمن، یکی از مخالفان به نسبت باسواد، با مطالعه، و تحصیل کرده‌ی ماست و قرار است به زودی با او مناظره‌ای داشته باشم — در کتاب جدیدش^۲ چنین دیدگاهی را مطرح می‌کند: سفر پیدایش، که مردم قبلاً آن را مسخره می‌کردند، می‌گوید که «و خدا گفت که "روشنایی بشود" و تازه چند آیه بعد صحبت از خورشید و ماه و ستارگان می‌شود. چطور چنین چیزی ممکن است؟ خب، مطابق مهبانگ، این حرف واقعاً درست است.

داو کینز: بله، اما کار شاقی هم نبوده است.

هیچنز: خب، این انفجار قبل از پیدایش کیهانشان‌ها رخ داده است. شوخی نمی‌کنم. [خنده‌ی حضار]

هریس: خب، در یادداشت پایانی نسبتاً طولانی‌ای که در آخر کتابم، *پایان ایمان*، آورده‌ام هدفم آشکارسازی همین گرایش‌های فکری بوده است. در آن نشان می‌دهم که اگر با عینک مذهب به هر متنی نگاه کنید، می‌توانید در آن پیش‌بینی‌های علمی عجیب و غریب پیدا کنید. بدون اغراق، به بخش کتاب‌های آشپزی یک کتاب‌فروشی رفتم و، به صورت اتفاقی، یک کتاب آشپزی را باز کردم و دستور پختی را در آن پیدا کردم. فکر کنم دستور میگوی پخته شده در تابه وک^۳ با چاشنی اوگو^۴ یا چیزی در این مایه‌ها بود. بعد تفسیری عرفانی را از آن دستور پخت سر هم کردم. هر کسی می‌تواند

¹ Dinesh D'Souza

(متولد ۱۹۶۱): تحلیل‌گر سیاسی آمریکایی-هندی، نویسنده و فیلم‌ساز؛ رئیس دانشگاه کینگز کالج، شخصیت دانشگاهی مسیحی در نیویورک، ۱۲-۲۰۱۰.

² Dinesh D'Souza, *What's So Great About Christianity* (Washington DC: Regnery, 2007).

³ wok

⁴ ogo



این کار را بکند. می‌توانید بازی‌بازی قسمت‌های مختلف هر متن نامربوطی را به هم وصل کنید و تفسیرهای حکیمانه از آن بیرون بکشید.

هیچ‌نز: مایکل شرمر^۱ همین کار را با گدهای انجیل^۲ — پیام‌های نهان درون انجیل — کرد. واقعاً کار محشری انجام داده است. هر زمان دلخواهی می‌توانید خبر داغ دیروز را <از انجیل> بیرون بکشید.

هریس: یک سؤال برای هر سه شما دارم. آیا هیچ استدلالی به نفع دین وجود دارد؟ آیا هیچ وقت خدا ناباوری شما با چالشی روبرو شده است که نتوانید درجا پاسخی برای آن داشته باشید؟ با استدلالی روبرو شده‌اید که شما را مات و مبهوت کرده باشد و پاسخ آماده‌ای برای آن نداشته باشید؟

دنیت: [می‌خندد] من که موردی را به خاطر ندارم.

داو کینز: نزدیک‌ترین چیزی که به ذهنم می‌رسد این است که ثابت‌های بنیادی کیهان طوری دقیق تعیین شده‌اند که <وقوع حیات> را ممکن می‌کند. و به نظرم، اگر این حرف درست باشد باید توضیحی برای آن ارائه کنیم. ویکتور استنجر درستی آن را قبول ندارد، اما خیلی از فیزیک‌دانان به آن معتقدند. من چنین چیزی را دلیلی برای وجود خالقِ هوشمند تلقی نمی‌کنم؛ چرا که باز هم به این مشکل بر خواهیم خورد که آن وقت آن خالقِ هوشمند از کجا آمده است؟ و خالقِ هوشمندی که آن

¹ Michael Shermer

(متولد ۱۹۵۴): نویسنده علمی آمریکایی و تاریخ‌دان علم؛ پایه‌گذار Skeptics Society (به معنی «انجمن شک‌گرایان»). برای دیدن ویدئوی «مایکل شرمر گدهای انجیل را رمزگشایی می‌کند» (۲۳ جولای ۲۰۰۷)، به این پیوند مراجعه کنید:

<https://www.youtube.com/watch?v=Lk3VgQgxiqE>

² The Bible Code



قدر خلاق و هوشمند است که توانسته است ثابت‌های کیهان را به گونه‌ای تنظیم کند که به پیدایش ما منجر شود خودش دیگر باید پیچیده‌تر از —

هیچنیز: چرا باید همهٔ سیارات دیگری را که در منظومهٔ ما وجود دارند خالی از حیات بیافریند؟ [می‌خندد]

داو کینز: خب، آن خود سؤال دیگری است.

هیچنیز: اسقف مونته‌فیوری^۱ عاشق این استدلال بود — او یکی از دوستان من بود. می‌گفت که شرایط لازم برای حیات و لبهٔ پرتگاهی که حیات بر پایهٔ آن بنا نهاده شده است شگفتی‌آفرین است. واقعاً هم، چنان که گویی، انگار حیات بر لبهٔ یک پرتگاه بنا نهاده شده است. انگار سیارهٔ ما لبهٔ پرتگاه است. بقیهٔ سیارات یا بیش از حد داغ‌اند و یا بیش از حد سرد.

هریس: بله، و <همچنین، سیارهٔ ما> آکنده از انگل^۲ است.

هیچنیز: و <دیگر سیارات> یا بیش از حد داغ‌اند یا بیش از حد یخ. و فقط همین منظومهٔ شمسی وجود دارد، همین منظومه‌ای که می‌شناسیم و حامل حیات است. این که خالق نمی‌خواهد. و نیاز به گفتن هم ندارد که <پذیرش یک خالق> شما را اسیر تسلسل^۳ می‌کند. اما، در کل، نه، حتی به یک استدلال قانع‌کننده هم بر نخورده‌ام. اما انتظارش را هم نداشته‌ام. یک شامگاهی بود که داشتم فکر می‌کردم و به این نتیجه رسیدم که <طرفداران مذهب> هیچ وقت قادر نخواهند که به استدلالی جدید دست یابند. اصلاً چطور ممکن است استدلالی جدید پیدا کنند؟ آخر استدلال‌اتشان، اصالتاً،

¹ Hugh Montefiore (1920–2005)

کشیش انگلیکان و دین‌شناس انگلیسی؛ اسقف کینگستون؛ ۸–۱۹۷۰؛ اسقف بیرمنگام، ۱۹۸۷–۱۹۷۸.

² parasite

³ infinite regress



استدلالاتی کهنه‌اند. و صرفاً در دورانی تکامل یافته‌اند که کمترین اطلاعات را پیرامونِ نظمِ طبیعی جهان داشته‌ایم.

تنها استدلالی که به نظرم جالب می‌آید — و این استدلالی است هم برای دین و هم برای خداباوری — چیزی است که آن را استدلالِ «بلاگردان»^۱ می‌خوانم: این که مردم می‌گویند: «همهٔ تسبیح‌ها از آنِ خداست. برای همهٔ این‌ها باید خدا را شکرگزار باشیم». در واقع، نشانهٔ تواضع است — اما تواضعی بر پایهٔ خرافه. برای همین هم به آن لقبِ «بلاگردان» می‌دهم. اما به هر حال از تکبر جلوگیری می‌کند. همچنین، به همین دلیل، مشخصاً استدلالی پیش-یکتاپرستی^۲ است. به نظرم، دین می‌تواند مانع تکبر شود و همین کار را هم می‌کند — چه از لحاظ اخلاقی و چه از لحاظ فکری.

داو کینز: اما این استدلالی در جهت اثباتِ درستی دین نیست.

هیچنیز: نه، نه. اصلاً چنین استدلالی وجود ندارد و وجود هم نمی‌تواند داشته باشد.

هریس: خب، شاید بهتر باشد این سؤال را بسط دهیم.

دنت: نه، نه. یک لحظه صبر کن. می‌توانم چند کشفِ احتمالی نام ببرم که می‌تواند پایهٔ اعتقاد را از هم فرو بپاشد.

هیچنیز: پیدا شدنِ خرگوش در <فسیل‌های> دورهٔ پرکامبرین.^۳

داو کینز: نه، نه، یک لحظه صبر کن.

^۱ apotropaic

^۲ pre-monotheistic

^۳ نقل است که جی. بی. اس. هالدین، در پاسخ به کسی که پرسیده بود چه چیز ممکن است باور او را به فرگشت از هم فرو بپاشد، این جواب را داده بود.



هریس: من منظورم استدلالی برای ممکن نشان دادنِ دین نیست. بلکه منظورم این است که آیا تا کنون به استدلالی در این جهت بر خورده‌اید که چیزی که ما در پیِ آنیم — یعنی نقدِ دین — کارِ بدی است.

داو کینز: آهان، این طور خیلی آسان‌تر شد. می‌شود کسی استدلال کند که جهان جایِ بهتری خواهد بود اگر همه به یک گزاره غلط باور داشته باشند.

دنت: آهان، منظورت این بود. بله.

هریس: آیا شده است که، وقتی مشغولِ نوشتنِ کتاب‌هایتان بوده‌اید یا طیِ صحبت با یکی از منتقدان‌تان، چنین استدلالی شما را به تأمل وا داشته باشد؟

دنت: البته. البته. وقتی که داشتم شکستنِ طلسم را می‌نوشتم، آنچنان با این حس مواجه نشدم. اما وقتی که داشتم رویِ کتابم که در موردِ اختیار بود، یعنی *فرگشتِ آزادی*^۱، کار می‌کردم، مدام به منتقدانی بر می‌خوردم که اساسِ حرف‌شان بسیار نزدیک به دیدگاهِ مذهبیون بود — یعنی می‌گفتند که اختیار آن قدر ایده مهمی است که اگر فاتحه‌اش خوانده شود، مردم دیگر هیچ گونه حسِ مسئولیتی نخواهند داشت و جامعه با هرج و مرجِ روبرو می‌شود. و به نفع است که خیلی رویِ این موضوع ریز نشوی. خودت را به آن راه بزنی؛ خیلی رویِ این مسئله جبر و اختیار دقیق نشو. و من خیلی دقیق به این موضوع فکر کردم و تأثیراتِ احتمالی را که ممکن بود بر جهان بگذارد سنجیدم. بسیار خوب، آیا می‌شود تصور کرد که کنجکاویِ سرکشِ من باعث شود که چیزی را به زبان آورم، حال درست یا غلط، که چنان تأثیراتِ هولناکی بر رویِ جهان داشته باشد که بهتر باشد دهانم را ببندم و به موضوع دیگری بپردازم؟ به نظرم این سؤالِ خوبی است که همه ما باید آن را <از خود> پرسیم —

¹ Freedom Evolves



بی برو و برگرد! زمان زیادی را به تأمل دربارهٔ این سؤال پرداختم و اگر به این نتیجه نمی‌رسیدم که نه تنها طرح این ایده برای جهانیان خطرناک نیست بلکه ضروری هم هست، هیچ یک از آن دو کتاب را نمی‌نوشتم. به نظرم باید این سؤال را از خود پرسیم. خودم این کار را می‌کنم.

داو کینز: اما پیش از به چاپ رساندن یک کتاب، نه پیش از این که بخواهی دربارهٔ درستی یا نادرستی یک چیز فکر کنی. بعضی از منتقدانی که انگیزه‌های سیاسی دارند می‌گویند: «این گزاره آن قدر تبعات سیاسی ناخوشایندی دارد که نمی‌تواند صادق باشد». اما ما نباید این خطا را مرتکب شویم.

دنت: بله، کاملاً درست می‌گویی.

داو کینز: که چیز متفاوتی —

دنت: که چیز کاملاً متفاوتی است. اصلاً نباید چنین خطایی کرد.

هیچنز: مانند این است که متوجه شوید که فکر می‌کرده‌اید منحنی زنگی شکل^۱ ضریب هوشی سفیدپوستان و سیاه‌پوستان تفسیر درستی از ضریب^۲ هوشی است. آن وقت از خود خواهید پرسید: «خب، حالا من با این چه کار کنم؟» خوشبختانه، این مسائلی <که ما با آن‌ها سر و کار داریم> چنین نمودی ندارند.

هریس: برای تان مثالی می‌زنم از زمانی که با این مشکل روبرو شدم. فکر کنم در یکی از صفحات دیدگاه‌ها و نظرهای^۳ لس آنجلس تایمز^۴ بود — شاید اشتباه در خاطر داشته باشم. بحث کسی که آن مقاله را نوشته بود این بود که مسلمانان آمریکایی عمدتاً به این دلیل مثل مسلمانان غرب اروپا تندرو

^۱ bell curve

^۲ intelligence quotient (IQ)

^۳ op-ed

^۴ L.A. Times



نشده‌اند که ما در گفتمان خود جایگاه خاصی را برای دین قائلیم و به همین خاطر، جامعه مسلمانان آمریکا مثل جامعه مسلمانان غرب اروپا منزوی نشده و مهجور قرار نگرفته است. حال نمی‌دانم این حرف درست است یا غلط، اما اگر درست باشد، ممکن است یک لحظه مرا دچار تردید کند.

هیچ‌چیز: موضوع جالبی خواهد بود. جیمز ولفنسون^۱، که تا همین اخیر <رئیس> بانک جهانی^۲ بود و اخیراً هم در <به عنوان نماینده> در مذاکرات غزه^۳ شرکت داشت، گفته بود که عمیقاً باور دارد که به خاطر این که خودش یهودی ارتدکس^۴ است توانسته است با اخوان المسلمین^۵ و حماس تأثیرات خوبی را به جا بگذارد. اگر واقعاً چنین است که به نظرم منجرکننده است — و اصلاً، در وهله اول، نباید چنین کاری را به او می‌سپردند. چون که یک چیز را با قطعیت در مورد این مناقشات می‌دانیم و آن این است که یکتاپرستان^۶ موجب بدتر و بدتر شدن آن شده‌اند. اگر این مناقشه صرفاً مناقشه‌ای ملی و ارضی بود تا حالا حل شده بود. اما وقتی که جیمز ولفنسون، با ابراز رضایت از خود، چنین چیزی می‌گوید، باعث می‌شود که بیشتر با او ضدیت پیدا کنم.

¹ James Wolfensohn

(متولد ۱۹۹۳): وکیل استرالیایی-آمریکایی، مدیر سرمایه‌گذاری و اقتصاددان؛ مدیر بانک جهانی از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۵، نماینده ویژه گروه چهار <خاورمیانه> و سازمان ملل در جداسازی غزه، از ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۶.

² World Bank Group

³ Israeli disengagement from Gaza

⁴ Orthodox Jew

⁵ Muslim Brotherhood

⁶ monotheism



بخش ۲



هریس: دو مسئله در اینجا به هم می‌رسند. یکی این سؤال است: «ما می‌خواهیم به چه هدفی دست یابیم؟» تصورمان این است که از لحاظ منطقی چه دستاوردی می‌توانیم داشته باشیم؟ و بعد می‌بینیم این عقیده پرسش‌ناپذیر بین افراد مختلف — متأسفانه، حتی در میان کسانی که عقایدی شبیه به خودمان دارند — رد و بدل می‌شود و آن این است که شما نمی‌توانید با دلیل و برهان کسی را از باور خود منصرف کنید.

پس آیا کاری که می‌کنیم کاملاً احمقانه و آب در هاون کوبیدن است؟ یا آیا واقعاً می‌توانیم در جنگ ایده‌ها پیروز شویم؟ اگر بخواهم از روی ایمیل‌هایی که دریافت می‌کنم قضاوت کنم، می‌گویم که این کار شدنی است. دائم از افرادی ایمیل دریافت می‌کنم که باور خود را به دین از دست داده‌اند و عملاً می‌توان گفت که با دلیل و برهان از دین خود رویگردان شده‌اند. و ضربه آخر معمولاً یا یکی از کتاب‌های ما بوده است، یا یک فرآیند استدلالی خاص بوده است، یا عدم تطابق بین آموزه‌های دینی‌شان و چیزی که خودشان به درستی‌اش باور داشته‌اند. به نظرم ما باید به تناقض‌های درون‌دینی اشاره کنیم یا باید توجه‌ها را به این موضوع جلب کنیم که بین حقایقی که در مورد کیهان کشف کرده‌ایم و آموزه‌های دینی تضاد وجود دارد. ممکن است این فرآیند چند دقیقه، چند ماه، یا چند سال طول بکشد، اما باید در مواجهه با چیزی که اکنون به درستی‌اش پی برده‌اند، از خرافات خود دست بکشند.

داو کینز: یک بار داشتم با یکی از زیست‌شناسان بحث می‌کردم که بسیار انسان‌فرهیخته‌ای است و یکی از بهترین توضیح‌دهندگان فرگشت است و همچنان به خدا ایمان دارد.^۱ از او پرسیدم: «چطور

¹ Kenneth R. Miller

(متولد ۱۹۴۸)، استاد زیست‌شناسی و صاحب کرسی رویس (Royce Professor) در تدریس متعالی در دانشگاه براون.



می‌توانی همچنان به خدا ایمان داشته باشی؟ جریان چیست؟ و او هم در پاسخ گفت: «من همه استدلال‌اتِ عقلانی‌ات را قبول دارم. اما خب، ایمان بی‌چون و چرا همین است دیگر». و بعد هم این عبارتِ خیلی شایانِ توجه را به من گفت: «بی‌دلیل نیست که به آن می‌گویند ایمان بی‌چون و چرا!». او این حرف را خیلی قاطع و تقریباً با پرخاش به من زد: «بی‌دلیل نیست که به آن می‌گویند ایمان بی‌چون و چرا!». و این حرف، به نظرِ او، پاسخی قاطع و دندان‌شکن تلقی می‌شد. چون ایمان بی‌چون و چرا است، دلیل و برهان آوردن بر آن افاقه ندارد. و او با افتخار و سرکشانه این حرف را به زبان آورد، نه از موضعی توجیه‌گرایانه^۱.

هیچ‌نیز: در آمریکایِ شمالی، خیلی اوقات مردم به شما می‌گویند که باید آثارِ ویلیام جیمز^۲ را بخوانی و باید بتوانی تجربه‌ی ذهنی^۳ دیگران را موردِ قضاوت قرار دهی، در صورتی که اصولاً انجام چنین کاری غیرممکن است. «وقتی که این عقیده از نظرِ آنان واقعی است، چرا تو نمی‌توانی به عقیده‌شان احترام بگذاری؟». در بحث در هیچ زمینه‌ی دیگری چنین چیزی قابلِ قبول نیست. تصورِ این دسته از مردم چیزی است که باید موردِ نقد قرار گیرد.

یک بار با یکی از افرادِ والامرتبه‌ی کلیسایِ مشایخی^۴ در اورنج کانتی^۵ مناظره‌ای داشتم. از او پرسیدم — چون که داشتیم درباره‌ی واقعیت‌پنداری^۶ کتبِ مقدس صحبت می‌کردیم که او طرفدارش نبود —

¹ apologetic

² William James

فلسوف و روانشناس آمریکایی؛ نویسنده‌ی تنوع تجربه‌ی دینی (New York: Longmans, Green & Co., 1902).

³ subjective

⁴ Presbyterian

⁵ Orange County

⁶ literalism



اما از او پرسیدم: «خب، نظرت دربارهٔ این که — چنان که انجیلِ متی^۱ می‌گوید — قبرها در زمانِ مصلوب شدنِ عیسی شکافته شدند چیست؟ و این که همهٔ مردگان که از گورهایِ خود در اورشلیم^۲ برخاسته بودند، در شهر راه افتاده بودند و با دوستانِ قدیمی‌شان سلام و تعارف می‌کردند چیست؟». می‌خواستم از او بپرسم: «آیا این از ارزشِ ایدهٔ قیامِ عیسی از مردگان^۳ نمی‌کاهد؟» اما او منظورم را متوجه نشد. فکر کرد که می‌خواستم از او بپرسم که آیا به وقوعِ چنین رخدادی باور دارد؟ و او گفت که به عنوانِ یک تاریخ‌دان — واقعاً هم تاریخ‌دان بود — در موردِ وقوعِ چنین رخدادی تردید دارد، اما به عنوانِ یک کشیشِ کلیسایِ مشایخی معتقد است که درست است. خیلی هم خوب. ببینید، برایِ من، همین که او را به گفتنِ چنین چیزی واداشتم کافی بود. گفتم: «اگر این طور است، درستیِ حرفِ من ثابت می‌شود. دیگر هیچ حرفی برایِ گفتن به تو ندارم. تو خودت هر آنچه را که من می‌خواستم بگویم گفتی».

هریس: جا دارد مطلبِ دیگری را هم در ادامهٔ این بحث مطرح کنم. ما با پدیده‌هایی چون فرانسیس کالینز یا زیست‌شناسی که تو الآن مثال زدی مواجه هستیم — کسانی که بی‌شک به اطلاعاتِ کافی دسترسی دارد و تحصیلاتِ علمیِ کافی را پشتِ سر گذاشته است و انتظار می‌رود عقل‌شان بیشتر از این چیزها قد دهد، اما این انتظار را برآورده نمی‌کنند یا ادعا می‌کنند که واقعاً عقل‌شان بیش از این قد نمی‌دهد.

به نظرم ما با یک معضلِ فرهنگی روبرو هستیم. بعد از یکی از سخنرانی‌هایم بود که این قضیه به خوبی برایم جا افتاد. یک پرفسورِ فیزیکِ نزدِ من آمد و گفت که یکی از دانشجویانِ کارشناسیِ ارشدش را با خود به سخنرانی آورده بود که یک مسیحیِ بسیار معتقد بود و سخنرانیِ من باعث شده بود که در

¹ Matthew

² Jerusalem

³ Resurrection



مورد اعتقاداتش تردید کند. نتیجه‌ای که از این حرف گرفتم این بود که این اولین باری بوده است که عقاید آن دانشجو صریحاً به چالش کشیده شده بود. پس به نظر می‌آید که غیرممکن نیست که یک نفر کل مراحل تحصیلی لازم برای دانشمند شدن را پشت سر بگذارد ولی عقایدش به چالش کشیده نشود؛ چون که این کار تابو^۱ است.

مثلاً در جهان اسلام با مهندسانی مواجهیم که می‌توانند بمب اتم بسازند، اما باز هم فکر می‌کنند که می‌شود آدمی به بهشت برود و هفتاد و دو <حوری> باکره نصیبش شود. و با افرادی چون فرانسیس کالینز مواجه‌ایم که فکر می‌کنند می‌شود یک‌شنبه‌ها بر چمنزار شبنم گرفته زانو زد و خود را تسلیم عیسی کرد چون که در محضر یک آبخار منجمد قرار گرفته است، اما دوشنبه‌ها می‌تواند برگردد و یک ژنتیک‌شناس مادی باشد.

هیچنیز: همان طور که دوست‌مان، پرویز هودبهای^۲، فیزیک‌دان برجسته پاکستانی، می‌گفت، بعضی‌ها فکر می‌کنند که می‌شود قدرت اجنه^۳ را تسخیر کرد و برای راه‌اندازی رآکتور^۴ به کار گرفت.

هریس: آدم وسوسه می‌شود چنین پروژه‌ای را تأمین مالی کند.

دینت: به نظرم به چالش کشیدن دین مردم از آن چیزی که می‌پنداریم آسان‌تر است. برای مدتی طولانی این کار ممنوع بوده است. ما تازه آغازگران موج جدیدی از تلاش برای به چالش کشیدن باورهای دینی بوده‌ایم که دارد ثمره هم می‌دهد. و، به نظر من، موانعی که بر سر راه وجود دارد این

¹ taboo

² Pervez Hoodbhoy

(متولد ۱۹۵۰): دانشمند هسته‌ای؛ مروج آزادی بیان، آموزش، و سکولاریسم در پاکستان.

³ jinn

⁴ reactor



نیست که از حقایق یا استدلال‌های کافی برخوردار نیستیم. موانع موجود موانعی استراتژیک هستند که اجازه نمی‌دهند <بی‌دینی> خود را اعلام کنید، به آن اقرار کنید، آن را به خودتان اقرار کنید، آن را به صورت عمومی اعلام کنید؛ چون که خانواده‌تان آن را خیانت تلقی خواهد کرد. خجالت می‌کشید اعتراف کنید که این همه وقت مفتون این اعتقادات بوده‌اید.

به باور من، صرف اعلام این که دیگر از این باورها دست کشیده‌اید شهادت می‌طلبد. و اگر بتوانیم راه‌هایی را پیدا کنیم که به این افراد کمک کند که این شهادت را پیدا کنند و افرادی را به عنوان مثال به آن‌ها نشان دهیم که چنین کرده‌اند و الآن هم دارند به خوبی و خوشی زندگی می‌کنند — ممکن است یکی از والدین‌شان به آن‌ها بی‌مهر شده باشد یا چیزی مانند آن رخ داده باشد. شاید این کارشان باعث رنجش عضوی از خانواده‌شان شده باشد — اما باز هم به نظرم تشویق آن‌ها کار درستی است. معتقدم نباید چنین بپنداریم که نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم. به نظرم می‌توانیم.

داو کینز: بله، و می‌شود گفت اگر فکر کنیم که نمی‌توانیم نشان می‌دهد که داریم دیگران را دست کم می‌گیریم. از سوی دیگر، فکر کنم که همه‌مان آدم‌هایی را می‌شناسیم که از پس این کار بر می‌آیند که دو طرز فکر متناقض را در کله‌شان نگه دارند — همین طور که سم گفت، یک‌شنبه‌ها به یک چیز باور دارند و بقیه روزهای هفته به چیزی کاملاً متضاد یا ناسازگار با آن. و به نظرم، از لحاظ عصب‌شناختی^۱، این پدیده مشکلی ندارد. دلیلی ندارد که کسی نتواند چنین تفکر دوگانه‌ای را داشته باشد.

¹ neurological



دِنت: اما چنین چیزی از جنبه‌هایی ناپایدار است. البته می‌دانم که حرفت درست است. کسانی هستند که این کار را می‌کنند و خیلی هم در آن تبحر دارند. و با پرت کردنِ حواسِ خود از حاین تفکرِ دوگانه^۱ است که قادر به این کار هستند. بیاید تمرکزِ خود را به سمتِ —

داو کینز: اما خب چطور می‌توانند با چنین تناقضی در —

دِنت: با به فراموشی سپردنِ این که دارند چنین کاری می‌کنند و با بی‌توجهی به آن. دوست دارم یک واژه خیلی سرراست و قابل‌یادسپاری را ابداع کنم که وقتی افراد مرتکب چنین خطایی شدند ناخواسته در ذهن‌شان تداعی شود. و بعد به خود بگویند که «آهان! این یکی از همان خطاهای فاحشی است که دِنت و داو کینز و هریس و هیچنز درباره‌اش صحبت می‌کردند. حالا می‌فهمم. و از نظرِ آن‌ها چنین کاری مردود است». هدف این است که آن‌ها را بیشتر به این موضوع آگاه کنیم که این کاری که می‌کنند کارِ عجیب‌وغریبی است.

هیچنز: متأسفانه باید بگویم که احتمالاً این ناهماهنگیِ شناختی^۲ برایِ بقا^۳ لازم است. هر کسی تا در جاتی آن را انجام می‌دهد.

دِنت: منظورت تحملِ ناهماهنگیِ شناختی است؟

هیچنز: نه، مرادم انجامِ آن است. مثلاً اعضایِ MoveOn.org را در نظر بگیر. آن‌ها بر این عقیده‌اند که دولتِ ایالاتِ متحده رژیمِ ددمنش، نظامی‌گرا^۴، و امپریالیست^۵ است. فقرا را زیرِ پایِ خود له

^۱ cognitive dissonance

^۲ survival

^۳ یک گروه ذی‌نفوذ در ایالاتِ متحده که حامیِ سیاست‌هایِ عمومیِ مرفقی است و در سالِ ۱۹۹۸ بنیان نهاده شده است.

^۴ militaristic

^۵ imperial



می‌کند و به قلمرو مردمانِ دیگر کشورها تجاوز می‌کند. اما نوبتِ مالیات که می‌شود، مالیاتِ خود را پرداخت می‌کنند و شاید به ندرت استثنائی در میانِ آن‌ها پیدا کنی که از زیرِ بارِ پرداختِ مالیات شانه خالی کند. فرزندانِ خود را به مدارسِ عمومی می‌فرستند. کارهایِ روزمرهٔ خود را انجام می‌دهند.

در بیشترِ موارد، زندگی‌شان به نحوی است که گویی حتی به ده درصدِ چیزهایی هم که می‌گویند باور ندارند. بخشی از دلیلش این است که چنین کاری غیرممکن است. مثلاً اعضایِ جامعهٔ جان برچ^۱ را در نظر بگیر. در دههٔ ۱۹۵۰، بر این باور بودند که پرزیدنت آیزنهاور^۲ کمونیست^۳ است، خب؟ روزِ خود را با این باور آغاز می‌کنند که کاخِ سفید^۴ را کرملین^۵ اداره می‌کند. اما بالاخره باید از خواربارفروشی هم موادِ غذاییِ خود را خریداری کنند و کارهایِ روزمره‌ای مانند آن را انجام دهند.

هریس: تعهدات و قید و بندهایِ بیش‌ازحدی دارند. درست می‌گویی.

داو کینز: عاقبت گریزی از انجامِ کارهایِ روزمره نیست.

هیچنز: ممکن است به چیزی اعتقادِ راسخ داشته باشید. آن باور هم برای‌تان خیلی خیلی مهم باشد. ولی به هیچ وجه در زندگی‌تان، در زندگیِ واقعی‌تان، ممکن نیست که بتوانید اعتقاداتِ خود را جاری سازید. و قطعاً این امر در موردِ این افراد هم درست است که می‌گویند «خب، می‌دانم که واقعاً نباید یکی از فرزندانم را به دیگری ترجیح دهم یا می‌دانم که نباید یکی از والدینم را به دیگری ترجیح دهم، ولی به هر حال این چنین است. ولی به نحوی عمل نخواهم کرد که گویی یکی را به دیگری ترجیح می‌دهم». مثال از این دست بسیار است. مثلاً سناتور کریگ^۶ می‌گوید که هم‌جنس‌گرا

¹ John Birch Society

² Eisenhower

³ communist

⁴ the White House

⁵ Kremlin

⁶ Larry Craig



نیست. پیشِ خودش فکر می‌کند که صد در صد مطمئن است که هم‌جنس‌گرا نیست، اما نمی‌تواند با اقرار به این که هم‌جنس‌گرا هست یا نیست به زندگیِ خود ادامه دهد.

حالا سؤالی که می‌خواستم بپرسم این بود. ما باید از خودمان پرسیم که هدف‌مان واقعاً چیست. آیا واقعاً می‌خواهیم که جهانی عاری از ایمان داشته باشیم؟ باید بگوییم که فکر نکنم چنین دنیایی را بخواهیم نه انتظارِ چنین دنیایی را دارم و نه آرزویِ آن را.

هریس: منظورت از ایمان چیست؟

هیچنر: ایمان، هر چقدر هم که جایگاهش تقلیل یابد، چیزی جایِ آن را بگیرد یا رد شود، باز هم، به نظرِ من، با سرعتِ شگفت‌انگیزی بازنشر پیدا می‌کند. دلیلش را هم باید در عواملِ فرویدی^۱ جست — اصولاً همان عواملی که با ترس از انقراض و نابودی سر و کار دارند.

هریس: منظورت ایمان به الگوواره‌های^۲ فراطبیعی است؟

هیچنر: بله. پندارِ آرزومندانه^۳. و موضوعِ دیگر این است: آیا واقعاً دوست دارم که این بحث‌ها پایان یابد و همه اقرار کنند که «هیچنر بی‌برو و برگرد این دور را برد. دیگر هیچ کس در دنیا به خدا ایمان ندارد»؟

(متولد ۱۹۴۵): سناتورِ جمهوری خواهِ آیداهو، ایالاتِ متحده (۱۹۹۱-۲۰۰۹). در ژوئن ۲۰۰۷، به جرم ارتکابِ جرمی «خلافِ عفت» دستگیر شد؛ در دادگاه، به جرمِ سبک‌ترِ «رفتارِ آشوبگرانه» اعتراف کرد؛ او گفته بود که هم‌جنس‌گرا نیست و هیچ وقت هم هم‌جنس‌گرا نبوده است.

^۱ Freudian

^۲ paradigm

^۳ wish thinking / wishful thinking



جدای از این که تصورِ چنین چیزی برایم غیرممکن است، [می‌خندد] فکر هم نکنم که از ته دل چنین چیزی را بخواهم. به نظرم باید آن را شالوده همه استدلالاتی در نظر گرفت که در مورد معرفت‌شناسی، فلسفه، زیست‌شناسی، و مانند آن مطرح می‌شود. یعنی چیزی است که باید همیشه در مقابلش استدلال بیاورید: توضیحی مخالف.

داو کینز: چیزی که می‌گویی به نظرم خیلی عجیب می‌آید. منظورت را متوجه نمی‌شوم. بین، این را که می‌گویی هیچ وقت چنین چیزی رخ نمی‌دهد درک می‌کنم، اما از درک این که می‌گویی چنین چیزی را نمی‌خواهی عاجزم.

هیچنز: چون که — چیزی شبیه جدل میان هاکسلی^۱ و ویلبرفورس^۲ یا جدل میان دارو^۳ و ویلیام جنینگز برایان^۴ — دوست دارم این جدل ادامه داشته باشد.

داو کینز: چون که جذاب است.

هیچنز: دوست دارم که جبهه ما بیشتر پالایش شود و دست مخالفان مان بیشتر از پیش رو شود. اما گمان نمی‌کنم که این اتفاق فقط با حضور جبهه ما ممکن باشد. چون یک دست صدا ندارد.

¹ Thomas Henry Huxley (1825–95)

زیست‌شناس انگلیسی و یکی از قهرمانان حامی تکامل داروینی، مخصوصاً در مناظره سال ۱۸۶۰ در باب این موضوع که توسط انجمن بریتانیا در آکسفورد برگزار شده بود و وی در جبهه مقابل ساموئل ویلبرفورس قرار داشت.

² Samuel Wilberforce (1805–73)

کشیش انگلیکان؛ اسقف آکسفورد از سال ۱۸۴۵؛ او در مناظره‌ای که پیرامون فرگشت بود شرکت داشت و مخالف این دیدگاه داروین بود که می‌گفت انسان‌ها و کپی‌ها (apes) نیای مشترک دارند.

³ Clarence Darrow (1857–1938)

وکیل آمریکایی؛ او در محاکمه‌ای که به عنوان «محاکمه اسکوپس» مشهور شد، از معلمی به نام جان اسکوپس، در موضعی علیه برایان، دفاع کرد.

⁴ William Jennings Bryan



هریس: یعنی دوست نداری این اتفاق برای جهادگرایان رخ دهد؟

هیچنیز: من با جهادگرایان اختلاف عقیده‌ای ندارم.

هریس: چرا، داری. مثلاً در زمینه مشروعیت کاری که انجام می‌دهند.

هیچنیز: نه، واقعاً چنین نیست. جای هیچ بحثی با آن‌ها وجود ندارد. منظورم این است که مسئله ساده است: من خواهان این هستم که آن‌ها کاملاً ریشه‌شان خشکیده شود. این نوعی واکنش بدوی از سوی من است — نیاز به نابودی دشمن خود را، به منظور حفظ بقای خودم، به رسمیت می‌شناسم. من هیچ علاقه‌ای به نحوه تفکر آن‌ها ندارم. ما هنوز به سر وقت سؤال تو در مورد اسلام نرسیده‌ایم، اما باید بگویم که هیچ علاقه‌ای به تفکرات جهادگرایان ندارم. من فقط به بهبود روش‌های نابودی آن‌ها علاقه‌مندم. این را هم بگویم، خیلی از سکولارها از این کار حمایت نمی‌کنند.

هریس: بله، نکته بسیار قابل توجهی است.

هیچنیز: بیشتر خدانا باوران نمی‌خواهند قاطعی این دعوا شوند. دعوایی است که از همه بیشتر از آن گریزان‌اند. ترجیح می‌دهند چند تا متلک بار بیلی گراهام^۱ کنند. چون که می‌دانند با این کار خطری متوجه‌شان نمی‌شود.

دنت: به نظرم به خاطر این است که ایده کشتن^۲ این افراد را ایده شیعی می‌پنداریم و علاوه بر آن

^۱ Billy Graham (1918–2018)

کشیش باپتیست جنوبی (Southern Baptist) و تبشیری اهل ایالات متحده که به خاطر موعظه‌هایش که در تظاهرات مختلفی که در فضاهای باز و بسته برگزار می‌شدند شهرت پیدا کرد.

^۲ exterminate



هیچنز: نه، من <نگفتم که آن‌ها را از بین ببریم>، من گفتم «ریشه‌شان خشکیده شود»^۱.

دنت: آهان، گفتم ریشه‌شان خشکیده شود.

هیچنز: نابودی کامل نیروهای جهادگرا.

فکر کنم واژه «نابودی» بیشتر برای گونه‌ها^۲ به کار می‌رود.

داو کینز: اما کریستوفر، باز می‌گردیم به حرفی که زد: به نظر می‌رسد که از مناظره کردن خوست می‌آید. از جدال فکری خوست می‌آید که در صورت از بین رفتن دین از دست می‌رود — این چیزی که برای حکم یک نمایش تئاتر <سرگرم‌کننده> را دارد از دست خواهد رفت.

هیچنز: ریچارد، ترجیح می‌دهم بگویم که عاشق دیالکتیک^۳ هستم. به دیگر سخن، این که می‌توان از مناظره با دیگر افراد چیزهای جدیدی را یاد گرفت. و به نظر همه ما که دور این میز نشسته‌ایم توانسته‌ایم در این محیط <مناظره و گفت‌وگو> توانایی‌های استدلالی خود را بهبود ببخشیم.

داو کینز: اما خب این همه چیز هست که درباره‌شان می‌توان استدلال و تعقل کرد. پس از این که در نبرد علیه دین پیروز شدیم، می‌توانیم به علم یا هر فعالیتی که به آن مشغولیم پردازیم و در آن زمینه به مناظره و استدلال پردازیم. و مناظرات بسیار درخور و شایسته‌ای هم وجود دارند که بتوان به آن‌ها پرداخت.

¹ extirpate

چون دو واژه exterminate و extirpate شبیه به هم هستند، این سوء تفاهم برای دنت به وجود آمد که هیچنز دارد از حذف فیزیکی جهادگرایان صحبت می‌کند.

² species

³ dialectic



هیچنز: همیشه کسانی وجود خواهند داشت که وجودِ خود را حاصلِ قوانینِ زیست‌شناسی می‌دانند و کسانی که وجودِ خود را مدیونِ طرحی الهی می‌دانند که برنامه‌ای را برای آن‌ها در نظر گرفته است.

داو کینز: خب، آن چیزی است که —

هیچنز: از دیدِ من، این که یک فرد کدام یک از این دیدگاه‌ها را می‌پذیرد گویایِ حقایقِ بسیاری درباره‌ی او است. و همان‌طور که همه‌ی ما می‌دانیم تنها یکی از این دو دیدگاه است که با عقل جور در می‌آید. اما چطور به این نتیجه می‌رسیم؟ با تقابلِ آن با دیدگاهِ مخالف که هیچ وقت هم از بین نخواهد رفت.

هریس: اجازه بده مقایسه‌ای بکنم. تا مقطعی اخیر در تاریخ، همین حرف را در موردِ جادوگری^۱ هم می‌توانستی بزنی.

هیچنز: بله.

هریس: ممکن بود بگویی جادوگری در همه‌ی فرهنگ‌ها وجود داشته است، همه به کارگر افتادنِ طلسم‌ها^۲ باور داشته‌اند، جادوگری در همه جا پیدا می‌شود و هیچ وقت هم نخواهیم توانست از آن خلاص شویم. اصلاً تلاش برای این کار هم کاری احمقانه است. اگر تلاشی هم بکنیم فقط از لحاظِ دیالکتیک برای‌مان فایده خواهد داشت، اما جادوگری تا ابد با ما خواهد ماند. ولی می‌بینیم که جادوگری، تقریباً بدونِ استثناء، در همه جا از بین رفته است. ممکن است گروه‌هایی را پیدا کنی که —

¹ witchcraft

² spell



هیچنز: ابدآ. به هیچ وجه. اصلاً ریشه کن کردن جادوگری ممکن نیست. معمولاً در میان زنده‌انگاران و مسیحیان مثل علف هرز گسترش پیدا می‌کند.

دنت: ولی در غرب که این طور نیست.

هریس: من جادوگری کاملاً عیان را منظورم است. طلسم چشم‌زخم^۱ و به جای پزشکی —

هیچنز: خیال می‌کنی دیگر کلکش کنده شده است؟

هریس: به صورت بنیادی دیگر اثری از آن نیست. بله.

داو کینز: از این که بگذریم، مایل نیستی که کاملاً ریشه کن شود؟

هیچنز: همین حالا یک کمپینی راه افتاده است که ویکاها^۲ بتوانند ثبت‌نام کنند و در گورستان آرلینگتون^۳ به خاک سپرده شوند.

هریس: من دارم دربارهٔ این صحبت می‌کنم که بخواهی همسایه‌ات را بکشی چون که فکر می‌کنی نوعی مکانیسم علت و معلولی وجود دارد که از طریق آن، با نیت شری که داشته است، توانسته است محصولات را با نیرویی فراطبیعی از بین ببرد یا بچه‌ات را چشم بزند. چنین تصویری با ناآگاهی از علم پزشکی ممکن است.

هیچنز: بله، درست است.

هریس: به این خاطر است که افراد عامل بیماری را نمی‌شناسند و به همسایه‌شان شک می‌کنند و فکر می‌کنند که آدم پلیدی است و سحر هم بر همین ناآگاهی دامن می‌زند.

¹ the evil eye

² Wiccan

³ Arlington Cemetery



هیچنر: در چنین موردی نمی‌گفتم که دوست ندارم از شر این طور چیزی خلاص بشویم و گرنه دیگر موضوعی برای مناظره وجود نخواهیم داشت.

هریس: اما دیگر با این قضیه سر و کار نداریم که عده‌ای ادعا کنند جادوگراند و بخواهند در امور پزشکی دخالت کنند. البته لطفاً بحث طب جایگزین^۱ و طب سوزنی^۲ را پیش نکش. من دارم درباره سحر در معنای واقعی صحبت می‌کنم، سحر در قرون وسطی^۳.

هیچنر: اتفاقاً می‌خواستم بحث همین‌ها را پیش بکشم. تازه واشینگتن پست^۴ هم هر روز طالع‌بینی^۵ چاپ می‌کند.

هریس: اختربینی^۶ هم باز مسئله دیگری است.

دنت: بله، اختربینی یک <پسماند کمرنگی از —

هیچنر: نیازی به بحث در مورد اختربینی نیست. ولی اختربینی از بین نخواهد رفت.

دنت: بسیار خوب. اما خب از بین رفتنش هم ضرورتی ندارد.

داو کینز: اما تو داری این دو موضوع را با هم قاطی می‌کنی: این که آیا روزی <دین> ریشه‌کن خواهد شد و این که آیا می‌خواهی ریشه‌کن شود یا نه؟ و چنین می‌نماید که نمی‌خواهی ریشه‌کن شود؛ چون که دوست داری چیزی وجود داشته باشد که در مخالفتش به جدل پردازی. و به تو کمک کند که قوه استدلال را بهبود بخشی.

¹ alternative medicine

² acupuncture

³ medieval

⁴ Washington Post

⁵ horoscope

⁶ astrology



هیچنر: بله، همین را می‌خواهم.

دنت: اما اصلاً چرا خود را درگیر فکر کردن به ریشه‌کن کردن دین کنیم. چرا به جای آن به این فکر نکنیم که چطور می‌شود آن را از منظر یک همه‌گیرشناس^۱ فرگشتی دید و بگوییم: «کاری که می‌خواهیم بکنیم این است که فرگشت <ژن‌های> غیربیماری‌زاساز^۲ را تحریک و تشویق کنیم. ما می‌خواهیم که از عوامل آسیب‌رسان خلاص شویم. اختربینی اصلاً برای من مهم نیست — فکر نمی‌کنم آسیب‌بسنایی در بر داشته باشد. البته وقتی که گفته می‌شد ریگان^۳ در تصمیم‌گیری‌هایش از اختربینی استفاده می‌کند قضیه کمی ترسناک شد. از این مورد که بگذریم — که امیدوارم استثنائی بیش نباشد — به نظرم این تفکر خرافی اهمیت به اختربینی نسبتاً کم‌خطر است. اگر صرفاً بتوانیم جایگاه دیگر چیزهای <مخربی> را که مردم شیفته‌شان هستند به جایگاه اختربینی تنزل دهیم، من راضی خواهم بود.

هیچنر: خب، ببین. شما جواب من را نمی‌پسندید. اما به نظرم سؤال را باید این گونه مطرح کرد — این سؤال از ما پرسیده خواهد شد؛ چنان چه همین امروز هم در یک برنامه تلویزیونی از من پرسیده شد. از من پرسیدند: «آیا اگر امروز صبح هیچ کس در ایالات متحده به کلیسا نمی‌رفت خوشحال می‌شدی؟».

دنت: جواب تو چیست؟

هیچنر: خب، من که جوابم را دادم و ریچارد با آن مخالف بود. اما جوابی که امروز صبح دادم این بود که معتقدم مردم بدون تسلاهای کاذب اوقات خوش‌تری خواهند داشت و من دوست ندارم که

¹ epidemiology

² avirulence

³ Reagan



آن‌ها عقایدِ خود را بر من تحمیل کنند. اگر آن‌ها از اعتقاداتِ خود دست بر می‌داشتند، هم لطفی در حقِ خودشان می‌بود و هم در حقِ ما. از این دید که نگاه کنیم، به نظر می‌رسد که دارم خودم را نقض می‌کنم. ببینید، دوست دارم که مردم از عقایدِ خود دست بر می‌داشتند، اما آن وقت کسی نمی‌ماند که بخواهم با او بحث و جدل کنم. و البته ابدأً نگفتم که اگر یک کم به حرف‌هایِ من گوش می‌دادند دیگر به کلیسا نمی‌رفتند، خب؟ پس دو سؤال در اینجا مطرح است.

اما چیزی که دوست دارم جوابش را از شما بشنوم این است: آیا دوست دارید جهانی را ببینید که در آن هیچ کس دین ندارد؟

داو کینز: بله، من هم می‌خواهم به این سؤال پاسخ دهم. چه بحثِ اختربینی مطرح باشد، چه بحثِ دین، و چه هر چیزِ دیگر؛ من دوست دارم در دنیایی زندگی کنم که مردم شکِ گرا^۱ هستند و به صورتِ مستقل فکر می‌کنند، به شواهد نگاه می‌کنند. نه به این خاطر که اختربینی چیزِ بی‌خطری است؛ حدسم این است که بی‌خطر نیست. اما اگر خیال کرده‌اید که می‌توانید برایِ خودتان به هر چه که دوست دارید، بدونِ هیچ دلیل و مدرکی، باور داشته باشید، باید بگویم که خسرانِ بزرگی را متحمل شده‌اید. تجربهٔ شگفت‌انگیز است این که در جهان زندگی کنید و درک کنید که دلیلِ زیستِ شما در این جهان چیست، و درک کنید که چه چیز باعثِ به جریان افتادنِ آن می‌شود؛ ستاره‌هایِ واقعی را درک کنید؛ علمِ نجوم^۲ را درک کنید. وقتی که خود را محدود به چیزِ حقیری چون اختربینی بکنید، چیزِ زیادی را از دست داده‌اید.

و به نظرم مشابهِ همین حرف را در موردِ دین هم می‌شود زد. جهان جایِ بزرگ، زیبا، و فوق‌العاده‌ای است و چقدر حقیرانه و کوتاه‌نگرانه و خوارشمارانه است که به جن و خالقانی فراطبیعی و

^۱ sceptical / skeptical

^۲ astronomy



پادرمیانی‌های فراطبیعی باور داشته باشیم. به نظرم می‌توان در حمایت از حذف دین، دلیل و برهان زیباشناختی^۱ آورد.

هیچنیز: شدیداً با تو هم‌نظرم.

دنت: اما حال بیایید اولویت‌هایمان را مشخص کنیم. اگر می‌توانستید یکی از مخرب‌ترین‌ها و مهلک‌ترین افراط‌ورزی‌ها را ریشه‌کن کنید، چه چیزی را اولویت خود قرار می‌دادید؟ دستیابی به چه هدفی می‌تواند باعث اشتیاق‌تان شود و حس کنید که به یکی از اهداف‌تان رسیده‌اید. مثلاً بیایید اسلام را با هم بررسی کنیم. و تا آنجا که می‌توانیم واقع‌گرایانه به آن نگاه کنیم. آیا ذره‌ای احتمال می‌دهید که بتوان به نسخه‌ای اصلاح‌شده و منطقی از اسلام دست یافت؟

داو کینز: خب، این اسلام وحشی‌ای که امروزه با آن سر و کار داریم پدیده نسبتاً متأخری است، چنین نیست؟

دنت: به نظرم باید خیلی به عقب رفت تا به —

هریس: تنها تا حد محدودی این امکان وجود دارد. و این را هم بگویم — فارغ از این که آیا ما از تسلط کافی برای این کار برخورداریم یا نه —، ما قانع‌کننده‌ترین سخنگویان برای ادای این انتقادات نیستیم. لازم است که کسانی چون آیان هرسی علی^۲ یا صاحب‌نظری در اسلام چون ابن وراق^۳ به

¹ aesthetic

^۲ (متولد ۱۹۶۹): فعال و صاحب‌نظر هلندی-آمریکایی؛ متولد سومالی؛ یکی از منتقدان بی‌پروای اسلام و مدافع حقوق زنان مسلمان.

^۳ Ibn Warraq

نام مستعار یکی از منتقدان ناشناس اسلام؛ یکی از پایه‌گذاران بنیاد سکولاریزاسیون جامعه اسلامی در سال ۱۹۹۸.



طرزی قابلِ اعتماد به نقدِ اسلام پردازند تا مردم به حرف‌شان بها دهند، مخصوصاً لیبرال‌های^۱ سکولاری که به برداشتِ ما از این موضوع اعتماد ندارند. اما چنین به نظر می‌آید که دوره‌های تاریخی متمایزی در تاریخِ اسلام وجود دارد. دوره‌ای که در آن خلافت^۲ حاکم است یا یک کشورِ مسلمان وجود دارد که اسلام در آن حکمرانی می‌کند و از تأثیراتِ بیرونی در امان است. در چنین شرایطی، اسلام می‌تواند تا نهایت حدِ ممکن تمامیت‌خواه^۳ باشد و عینِ خیالش هم نباشد و، در عین حال، مضراتِ ذاتیِ این دین را هم شاهد نیستید. دانشمندِ علومِ سیاسی، ساموئل هانتینگتون^۴ گفته بود که «مرزهایِ اسلام خون‌بار است». در مرزها است که متوجهِ این مشکل می‌شویم؛ در مرزهایِ اسلام و مدرنیته^۵. میانِ اسلام و مدرنیته تعارض وجود دارد. ولی، درست است، در تاریخِ اسلام مقاطعی را می‌بینیم که مسلمانان در اینجا و آنجا جهاد نمی‌کردند؛ چون که پیش از آن به طورِ موفقیت‌آمیز جهاد کرده بودند.

دین: اما زنانی که در آن جوامع زندگی می‌کنند چگونه؟

داو کینز: دقیقاً. عذاب‌هایی که زنان درونِ آن مرزها متحمل می‌شوند.

دین: حتی در بهترین مقاطع.

هریس: بله، درست است.

¹ liberal

² caliphate

³ totalitarian

⁴ Samuel Huntington (1927–2008)

دانشمندِ علومِ سیاسیِ آمریکایی و مشاورِ رئیس‌جمهور؛ در سالِ ۱۹۹۳ نظریهٔ «برخوردِ تمدن‌ها»یِ خود را در قالبِ کتابی با عنوانِ برخوردِ تمدن‌ها و بازسازیِ نظمِ جهانی (۱۹۹۶) مطرح کرد.

⁵ modernity



هیچنر: اما قطعاً نوعی اتحاد را هم می‌توان شاهد بود. اکنون چیزهای زیادی را در این رابطه می‌دانیم. کتاب‌های خیلی خوبی چاپ شده‌اند، مثلاً کتاب^۱ ماریا منوکال^۲ در مورد اندلس^۳ که دربارهٔ دوره‌هایی است که تمدن اسلامی با همسایگانش در وضعیت صلح نسبی بوده و سرش به کار خودش بوده است. مشغول کارهایی بوده است که بویی از جهاد نداشته‌اند. و خودم هم شاهد چنین چیزی بوده‌ام. طی جنگ‌هایی که پس از <فروپاشی> یوگسلاوی^۴ در جریان بود، مسلمانان بوسنیایی^۵ رفتاری بهتر از مسیحیان داشتند؛ حال چه کاتولیک و چه ارتدکس.

آن‌ها قربانیان کشتارهای دینی بودند نه عاملان آن و آن‌ها بودند که بیش از هر کسی به چندگانگی فرهنگی^۶ باور داشتند. پس رخداد چنین چیزی ممکن است. حتی به کسانی بر می‌خوردی که می‌گفتند خدانا باور مسلمان یا مسلمان خدانا باور هستند.

دنت: عجب!

هیچنر: بله، در سارایوو^۷ به چنین افرادی بر می‌خوردی. که البته از لحاظ فنی ناممکن است. اما مشکل این است که آیا ما معتقدیم که تمامیت‌خواهی در ذات هر دینی وجود دارد؟ من که شدیداً بر این باور هستم؛ چون هر دینی حتماً به دنبال این است که به مرجعی مطلق، چالش‌ناپذیر، و ابدی بدل شود.

^۱ آذین جهان: چگونه مسلمانان، یهودیان، و مسیحیان فرهنگ تحمل دیگر عقاید را در اسپانیای قرون وسطی به وجود آوردند. (Boston: Little, Brown, 2002)

^۲ María Rosa Menocal

^۳ Andalucía

^۴ Yugoslavia

^۵ Bosnia

^۶ multiculturalism

^۷ Sarajevo



دینت: همه ادیان.

هیچنیز: ردخور ندارد. خالقی که اراده‌اش را نمی‌توان به چالش کشید. برایش مهم نیست که ما در مورد اراده‌اش چه فکر می‌کنیم. اراده‌اش مطلق است و چه پس از مرگ ما و چه پیش از این که زاده شده باشیم جاری است و جاری بوده است. خاستگاه تمامیت‌خواهی همین است. به نظرم اسلام این موضوع را به نحوی اخطارآمیزتر بیان می‌کند. از این جهت که به عنوان سومین آئین یکتاپرستی ظاهر می‌شود و می‌گوید: «به ظهور هیچ دینی پس از اسلام نیاز نیست. اسلام خاتم ادیان است. پیش از این کلامی از سوی خدا نازل شده است؛ مسلمانان به آن اذعان دارند. بقیه را انکار نمی‌کنیم، اما ادعا می‌کنیم که اسلام آخرین دین است. دیگر هیچ نیازی به کار بیشتر در این زمینه نیست».

هریس: «و قویاً ادعا داریم که فاصله‌ای میان الهیات و امور مدنی^۱ وجود ندارد».

هیچنیز: بدترین چیز در دنیا همین است. در دنیای ما، مطمئناً بدترین چیزی که یک نفر ممکن است بگوید این است که «به هیچ تجسس بیشتری نیاز نیست. هر چه را که لازم بوده است بدانید در اختیار دارید. هر چیز دیگری بیاید تفسیری بیش نیست». این پلیدترین و خطرناک‌ترین ادعای ممکن است و این ادعایی است که از دیگر ادیان، بدین شکل و صورت، صادر نشده است.

دینت: خب، بگذار در باب این مسئله، لحظه‌ای نقش و کیل مدافع شیطان را بازی کنم.

هیچنیز: مسیحیت و یهودیت اسلام را به رسمیت نمی‌شناسند، اما اسلام همه ادیان را به رسمیت می‌شناسد. مسلمانان همه اعتقادات یهودیان را قبول دارند. آن‌ها شیفته ابراهیم هستند و این که می‌خواست فرزندش را قربانی کند. عاشق همه این ماجراها هستند. بی هیچ تردیدی بکرزایی^۲ مریم و

^۱ civil matters

^۲ the Virgin Birth



مهم‌ترین ادعاهای مسیحیت را قبول دارند. همه این اعتقادات را به رسمیت می‌شناسند. «هر کدام از شما بخواهید به ما پیوندید، قدم‌تان بر چشم، اما دین ماست که خاتم ادیان است». چنین اعتقادی مرگبار است. و به نظر من وجود ما با این باور در تقابل است.

دین: بگذار لحظه‌ای نقش وکیل مدافع شیطان را بازی کنم تا دست‌کم مواضع به خوبی مشخص شود.

هیچ‌نیز: من که خودم حاضرم به صورت افتخاری به نفع شیطان صحبت کنم. [خنده حضار]

دین: همه ما این قابلیت را داریم که به نفع شیطان صحبت کنیم. یقین دارم که خیلی‌ها فکر می‌کنند ما دقیقاً داریم همین کار را می‌کنیم.

من باور دارم که صرف این که چیزی درست است دلیلی کافی برای لزوم ترویج آن یا تلاش برای پرده برداشتن از آن نیست. این ایده که چیزهایی وجود دارند که نباید تلاش به فهمیدنشان کنیم ایده‌ای است که خودم آن را جدی می‌گیرم. و فکر می‌کنم دست‌کم باید درستی این گزاره را بررسی کنیم که می‌گوید این امکان وجود دارد که فراتر از حدی که به صلاح‌مان است بدانیم.

حالا، اگر تا اینجا حرفم را قبول دارید، احتمالی که باید آن را جدی بگیریم — حتی رد کردنش هم منوط به این است که اول آن را جدی گرفته باشیم — احتمال درستی این ایده مسلمانان است که غرب واقعاً زیاده روی کرده است. به دانش عظیمی دست پیدا کرده است که برای ما خوب نیست. دانشی است که اگر آن را نمی‌داشتیم زندگی‌های بهتری می‌داشتیم. و حقیقت این است که خیلی از مسلمانان می‌خواهند که زمان را به عقب برگردانند. البته نمی‌توانند، شکی در آن نیست. اما می‌توان هم‌حسی داشته باشیم با مسلمانی که می‌گوید: «آب رفته به جوی بر نمی‌گردد. دیگر کار از کار گذشته است. باعث تأسف است. شما در غرب خود را در معرض یک سری از حقایق قرار داده‌اید و



حالا دارید آن‌ها را بر ما تحمیل می‌کنید — حقایقی که اگر آن‌ها را نمی‌دانستیم خوشبخت‌تر می‌بودیم».

هیچنیز: خیلی ذهنم درگیر چیزی شده است که می‌گویی. واقعاً دوست دارم که بدانم چه مثالی — چه در وادی عمل و چه در وادی نظر — از چیزی سراغ داری که توانایی دانستن آن را داریم، اما ندانستنش برای مان بهتر است. چون که باید بگویم که تصور چنین چیزی در دنیای دین برایم مشکل‌تر است.

هریس: خب، خودت بحثِ منحنیِ زنگی شکلِ <ضریبِ هوشی> را به میان کشیدی. اگر تفاوت‌های قابلِ اعتمادی در ضریبِ هوشی در میانِ نژادها یا جنسیت‌های مختلف وجود داشته باشد —

هیچنیز: اما فکر نمی‌کنم که هیچ یک از مایی که در اینجا حضور داریم درستیِ آن را قبول داشته باشد. باید مثالی می‌زدی از چیزی که می‌شد درستی‌اش را پذیرفت، اما آرزو می‌کردی که از آن ناآگاه می‌بودی.

دنت: فکر نمی‌کنم سخت باشد که چیزی را در خیالِ خود تصور کنیم که، در صورتِ درستی‌اش، بهتر می‌بود که بشر نسبت به آن جاهل می‌ماند.

هیچنیز: آیا می‌توانی آن را برایم ملموس‌تر کنی؟ خیلی کنجکاوم.

داو کینز: مثالِ فرضیِ یک بحث است. اما سؤالِ کریستوفر این است: «آیا تا به حال شده است که <تلاش برای فهم> چیزی را در خود سرکوب کرده باشی که —؟».

هیچنیز: آیا چنین چیزی را در ذهن داری؟

دنت: نه. نه، چنین چیزی را سراغ ندارم.



داو کینز: پس نه.

هیچنیز: در ضمن، آیا می‌توانی خودت را در چنین موقعیتی تصور کنی؟ من که نمی‌توانم.

دنت: بله، البته که می‌توانم. امیدوارم که هیچ وقت درگیرش نشوم.

هریس: مثال تولید سلاح‌های زیستی^۱ را در نظر بگیر. آیا درست است که ژونال نیچر^۲ دستور تهیه ویروس^۳ آبله^۳ را منتشر کند؟

دنت: دقیقاً. از این موارد خیلی —

هیچنیز: خیلی هم خوب. اما این مثال برای چیزی که نباید خود را به دانستنش بیالایم نیست. این بیشتر به نوعی توانایی اشاره دارد.

هریس: مطمئناً می‌شود شرایطی را در نظر گرفت که در آن کسی به دنبال دانستن چیزی باشد که تنها کاربرد ممکن آن امری غیراخلاقی باشد یا ترویج آن باعث شود که فردی نااهل قدرتی را به دست گیرد.

اما، در واقع، بحثی را مطرح کردی که به نظرم خیلی حیاتی است. چون که، به چشم مخالفان ما، تنها گناه ما این نیست که حقایق فتنه‌انگیز را در میان مسلمانان یا دیگر جهانیان ترویج داده‌ایم. بلکه از دید آن‌ها گناه ما این است که به حقایق که به سادگی از لحاظ علمی قابل کمی‌سازی^۴ یا بحث نیستند اعتنا نداریم. یکی از پاسخ‌های تند و تیزی که به ما می‌دهند این است که «ثابت کن که زنت را دوست داری» — یک طوری هم آن را می‌گویند که گویی استدلالی در رد خداناباوری است. چنین

¹ bioweapon

² Nature

³ smallpox

⁴ quantify



چیزی را نمی‌شود ثابت کرد. ولی خب، اگر کمی آن را بشکافیم، می‌شود آن را ثابت کرد. می‌توان صدقِ آن را نشان داد. ما می‌دانیم که وقتی از «دوست داشتن» سخن می‌گوییم منظور چیست. اما این حوزه از مقدسات وجود دارد که به سادگی تحتِ سلطهٔ علم در نمی‌آید و گفتمانِ علمی آن را تسلیمِ گفتمانِ مذهبی کرده است.

دین: و همچنین به گفتمانِ هنری.

هریس: بله.

دین: که لزوماً هم مذهبی نیست.

هریس: اما می‌توانم دلیل بیاورم که تحتِ سلطهٔ هنر هم در نمی‌آید؛ همان طور که هنر قادر به درکِ بایسته و شایستهٔ دوست داشتن نیست. شفقت هم از همین مقوله است. می‌توان آن‌ها را در قالبِ هنر ابراز کرد، اما تقلیل‌پذیر^۱ به هنر هم نیستند. شما نمی‌روید تا خالص‌ترین شکلِ شفقت را در موزه‌ها پیدا کنید. و به نظرم چیزی در نحوهٔ ردِ این ادعایِ کاذبِ مذهبیون، توسطِ ما خداناباوران، وجود دارد که دین‌داران را متقاعد می‌کند که واقعاً چیزی است که ما به آن واقف نیستیم. و به نظرم باید به این موضوع حساس باشیم.

هیچنز: کاملاً درست است. به همین خاطر هم هست که چنین استدلالی را مطرح می‌کنند که موردی را مثال بزن که سکولاریسم توانسته باشد چیزی را همچون کلیسایِ جامعِ دورام^۲ و شارتر^۳ تولید کرده باشد و یا نقاشی‌ها و موسیقیِ عبادی —

¹ reducible

² Durham Cathedral

³ Chartres Cathedral



دنت: باخ.

هیچنز: بله، فکر می‌کنم باخ.

هریس: اما معتقدم که باید پاسخی را برای این نقد ارائه دهیم.

هیچنز: بله، همین طور است.

هریس: و تو [کریستوفر] جواب خیلی خوبی برای آن داری: اگر در آن زمان <نهاد> غیرمذهبی بود که از کارهای هنری حمایت مالی بکند، آن گاه (۱) ما نمی‌توانیم بفهمیم که میکِل آنژ^۱ باورمند بوده است یا نه؛ چون که اگر کسی ناباورمندی خود را اعلام می‌کرده عاقبتش مرگ می‌بوده است. و (۲)، اگر نهادی غیرمذهبی می‌بود که میکِل آنژ را به کار می‌گماشت، ممکن بود حالا کارهای هنری غیرمذهبی نیز از او به جا مانده بود.

هیچنز: البته نگفته بودم که چیزی که در ادامه گفتی صادق است.

هریس: چه چیزی را؟

هیچنز: به نظرم، در بحث نقاشی‌ها و پیکرهای عبادی، نمی‌توانیم با قطعیت بگوییم که حمایت <نهادی معنوی> در تولید آن‌ها تأثیرگذار بوده است یا نه. اما به نظرم چنین حرفی از من بر نمی‌آید که بگویم «اگر نقاش غیرمذهبی‌ای هم بود می‌توانست کاری را به این کیفیت ارائه دهد». نمی‌دانم چرا نمی‌توانم صدور چنین حرفی را از خودم تصور کنم و برایم هم جالب است که بفهمم به چه دلیل نمی‌توانم چنین تصویری را بکنم.

¹ Michelangelo



داو کینز: واقعاً؟ یعنی فکر می‌کنی که اگر میکِل آنژ را به ساختِ سقفِ یک موزهٔ علوم می‌گماردند، چیزی با آن عظمت را خلق نمی‌کرد؟

هیچنز: بله، یک جورهایی در تأییدِ این نگاه مرددم.

داو کینز: جدی می‌گویی؟ تصورِ چنین چیزی برایم کاملاً آسان است.

هیچنز: پس در اینجا با هم اختلافِ نظر داریم. بین، در بحثِ شعرهایِ عبادی — خیلی در موردِ نقاشی‌ها و معماری‌ها اطلاعی ندارم و گذشته از این، بعضی از معماری‌هایِ عبادی را هم دوست ندارم، مثلاً کلیسایِ سن پیر^۱، و علم به این حقیقت که به لطفِ فروشِ ویژهٔ آمرزشِ گناهان^۲ ساخته شده است بیزاری‌ام را از آن بیشتر می‌کند. اما در بحثِ شعرهایِ عبادی، مثلاً شعرهایِ جان دان^۳ یا جورج هربرت^۴، تصورِ این که این اشعار دغل‌بازی‌اند و به خاطرِ حمایتِ مالیِ سروده شده‌اند برایم دشوار است.

داو کینز: بله، به نظرم منطقی است.

هیچنز: این که کسی چنین اشعاری را برایِ خوشامدِ کسِ دیگری سروده باشد خیلی نامحتمل به نظر می‌رسد.

¹ St Peter

² indulgence

³ John Donne (1572–1631)

شاعر و کشیشِ انگلیسی؛ رئیسِ کلیسایِ جامعِ سن پال از سال ۱۶۱۲؛ از او هم اشعار و نثرهایِ مذهبی به جا مانده است و هم غیرمذهبی.

⁴ George Herbert (1593–1633)

شاعر و کشیشِ ولزی؛ کائِن کلیسایِ جامعِ لینکلن از سال ۱۹۲۶.



داو کینز: اما به هر حال، چه نتیجه‌ای را می‌خواهی از آن بگیری؟ خب، اشعارِ عبادیِ دان فوق‌العاده هستند که هستند. باز به این معنا نیست که گویایِ حقیقتی هستند.

هیچنیز: به هیچ وجه من الوجوه. شعرِ عبادیِ موردِ علاقه من شعرِ «رفتن به کلیسا»^۱ِ فیلیپ لارکین^۲ است. یکی از بهترین اشعاری است که سروده شده است. دقیقاً بیان می‌کند که... کاش آن را اینجا داشتم. آهان، آن را اینجا دارم و اگر دوست داشتید، می‌توانم آن را برای تان بخوانم. من نمی‌توانم تصور کنم که کسی به کلیسایی گوتیک^۳ در کنارِ مسیرش برود و، حال چه بیش از لارکین ایمان داشته باشد و چه کمتر از او، اما احساس — نمی‌گویم «ایمان»؛ نباید هم بگویم «ایمان» — و احساسِ عمیق‌تری را نسبت به او تجربه کند. او یک خدا ناباور است. و تصور هم نمی‌کنم که کسی احساسی کمتر از او را تجربه کند. مسئله جدی‌ای در این شعر مطرح است. و چیزی است که در <تار و پود> شخصیتِ انسان و مناظر نوشته شده است. اما نیاز به گفتن هم ندارد که این‌ها به هیچ وجه بیان‌گرِ حقیقتِ دین نیست.

دنت: به نظر من این <اشعارِ جان دان> صرفاً یک موردِ خاص است. نمونه‌هایِ خاصِ دیگرِ مشابهِ آن — موردِ خاصِ دیگر می‌تواند این باشد که نتوانی — مثالِ روشنی به ذهنم نمی‌رسد — مثلاً تنها در صورتی که دو سال سوار بر یک قایق در دریا گم شده باشید و از آن جانِ سالم به در برده باشید، این تنها شرایطی است که ممکن است بتوانید شرحی را از آن واقعه بنویسید. ممکن نیست شرحی خیالی باشد. و اثرِ باشکوه و خارق‌العاده‌ای خواهد شد. و حقیقت هم خواهد داشت. امکان دارد که حقیقت

¹ Church Going

² Philip Larkin (1922–85)

شاعر و نویسنده انگلیسی؛ کتابدار دانشگاهِ هال از سال ۱۹۵۵. «رفتن به کلیسا» در <مجموعه اشعار> وی، کمتر سرکارگذاشته شده، آمده بود که در سال ۱۹۵۵ منتشر شد.

³ Gothic



داشته باشد و ما هم آن را می‌پذیریم. حقیقت دارد. و درباره اشعارِ دان: تنها شرایطی مفرط ممکن بوده است آن‌ها را ممکن سازد و شاید هم باید قدردان باشیم که چنین شرایطی به وجود آمده‌اند و <سروده شدن> این اشعار را ممکن کرده‌اند.

هریس: بله، البته در موردِ او. ولی گم شدن در دریا را که به کسی پیشنهاد نمی‌کنی.

دنت: نه، نه.

هیچنز: نه، من جهان‌بینی‌ای را هم که در «ای مرگ؛ به خود نبال»^۱ <وصف شده است> به هیچ کسی توصیه نمی‌کنم. خودِ غزل فوق‌العاده است، اما اگر آن را در سطحِ واژگان بررسی کنید، چرند و پرندِ محض است. اگر فقط به واژگان نگاه کنی، صرفاً چرند و پرند است. اما یک عاملِ ناشناخته در آن وجود دارد که مایلم بپندارم که برجا خواهد ماند و لازم هم هست که با آن روبرو شد.

هریس: درست است. اما این موضوع را هم مطرح کردی که آیا دوست دارید یک‌شنبه‌ها دیگر کسی به کلیسا نرود و مطمئن نبودی که چنین خواسته‌ای را داشته باشی. و فکر کنم من هم با تو موافقم. من خواهانِ کلیسایی متفاوت هستم. خواهانِ مناسبی^۲ متفاوت که انگیزه‌های پشت‌شان انگیزه‌های متفاوتی است. اما به نظرم در زندگی‌هایمان جایی برای قداست^۳ وجود دارد، اما بر پایه تفاسیری که اجازه درست فرض کردنِ هیچ مهملی را ندهد. معتقدم که خوب است توجه خود را به جست‌وجوی عمق و آگاهی نیز معطوف کنیم.

^۱ همچنین معروف به «غزل»: «X شعری از جان دان، بخشی از مجموعه اشعارِ تأملاتِ عبادی، که در سال ۱۶۰۹ سروده شد و نخستین بار (پس از مرگِ جان دان) در سال ۱۶۳۳ منتشر شد.

^۲ ritual

^۳ sacred



هیچنر: بدون شک.

هریس: عدم توجه ما به این حوزه، به عنوان افرادی خداناباور، گاهی اوقات باعث می شود که حتی مجنون ترین مخالفان مان هم خردمندتر از ما به نظر بیایند. و بعد کافیت فردی مثل سید قطب^۱ پیدا شود که مجنون تر از او سخت پیدا می شود. آخر او فیلسوفِ موردِ علاقهٔ اسامه بن لادن بود. قطب حوالی ۱۹۵۰ به گرلی، کلرادو^۲، آمد و حدود یک سال را در آمریکا گذراند و دید که میزبانان آمریکایش کل وقت خود را صرف حرف زدن در موردِ زندگیِ خصوصی و سخن چینی در موردِ هنرپیشه های معروف می کنند، هم و غم شان هرس پرچین هایشان است، و حسرت ماشینِ همدیگر را می خورند و با دیدن این ها، این باور در او شکل گرفت که آمریکا، یا غرب، چنان دغدغه های حقیری دارد و چنان مادی گرا است که سزاوار نابودی است. حالا نمی خواهم چنین برداشت شود که دارم جهان بینی او را تأیید می کنم، اما یک جایی حق داشت. واقعاً دغدغه های روزمرهٔ خیلی از افراد، خیلی از اوقات، دغدغه هایی حقیر و زننده است. واقعاً تفاوتی است میان صرفِ خردمندانه و معنادارِ توجه و پرت اندیشی پیوسته. و سنت چنین بوده است که فقط دین میان این دو تمایزی آشکار قائل شده است. و معتقدم که گسستی در —

داو کینز: سم، فکر کنم این دیدگاه را قبلاً مطرح کردی و با تو هم موافق بودیم. ولی برگردیم به این موضوع که آیا دوست دارم کلیساها را خالی ببینم یا نه: من دوست داشتم که چنین چیزی ممکن می بود و کلیساها خالی می شدند. اما چیزی که دوست ندارم شاهدش باشم این است که افراد از انجیل چیزی ندانند.

^۱ سید قطب (۱۹۰۶-۶۶): اسلام گرای تندرویِ مصری؛ از رهبرانِ اخوان المسلمین.

^۲ Greeley, Colorado



هیچنیز: نه، حرفت کاملاً درست است.

داو کینز: چون که اگر شناختی از انجیل نداشته باشید، ادبیات را هم درک نخواهید کرد. هنر را درک نخواهید کرد، موسیقی را درک نخواهید کرد، و مثال‌های بی‌شمار دیگری هم از این قبیل موضوعات می‌توان زد و ریشه‌اش هم عوامل تاریخی است — ولی این عوامل تاریخی قابل حذف نیستند. این عوامل تاریخی وجود دارند. پس حتی اگر هم برای نیایش به کلیسا نمی‌روید، باید بدانید که نیایش چه جایگاهی برای مردم داشته است، چرا نیایش می‌کرده‌اند، و معنای آیات انجیل چیست و این —

هریس: اما آیا محدود به همین است؟ صرفاً درک ناآگاهی گذشتگان مان؟

داو کینز: می‌شود از درک هم فراتر رفت. می‌توانی خودت را غرق در آن کنی، همان گونه که می‌توانی خود را در یک داستان خیالی غرق کنی، بدون این که لازم باشد پنداری که شخصیت‌های داستان واقعی‌اند.

دنت: اما آیا مطمئنی که می‌خواهی کلیساها خالی باشند؟ نمی‌شود گونه‌های متفاوتی از کلیسا را متصور شد؟ کلیسایی که شاید طبق معیارها ماهیت خود را از دست داده باشند: کلیسایی که مناسکی دارد، مردم به آن وفادارند، در آن موسیقی اجرا می‌شود، مردم در آن آواز می‌خوانند، و نیایش‌ها را با هم انجام می‌دهند، اما قسمت‌های غیرعقلانی‌اش از آن حذف شده باشد.

داو کینز: آهان، خب، اصولاً برای مراسم‌های خاکسپاری و ازدواج به چنین مکان‌هایی می‌رویم.

دنت: بله، و همچنین برای —

داو کینز: — و در آن‌ها اشعار و موسیقی‌های زیبا هم وجود دارد.



دنت: و همچنین شاید برای —

داو کینز: انسجام بخشیدن به گروه‌ها.

دنت: بله، برای انسجام بخشیدن به گروه‌ها و شروع و به انجام رساندن طرح‌هایی که در غیر آن صورت از سرگیری‌شان ناممکن است.

هیچنز: فکر کنم یک دلیل جزئی دیگر هم برای آن وجود داشته باشد. از زمانی که خیلی بچه بودم، انگیزه‌ای برای رفتن به کلیسا نداشتم اما یکی از چیزهایی که این بی‌ رغبتی را از پیش هم بیشتر کرد رواج انجیل ترجمه‌شده به انگلیسی نوین بود.

داو کینز: او، انصافاً راست می‌گویی! بله! [می‌خندد]

هیچنز: دیگر کلیسا رفتن هیچ مزه‌ای ندارد. درک نمی‌کنم که چطور بعضی‌ها هنوز به کلیسا می‌روند، اما به خوبی کسانی را که رغبتی به کلیسا رفتن ندارند درک می‌کنم. آن‌ها از کلیسا —

هریس: شعر را حذف کرده‌اند. بله.

هیچنز: جواهری که از کل قبیله‌شان ارزشمندتر بود^۱.

داو کینز: دقیقاً.

هیچنز: اصلاً ارزش چیزهایی را که دارند درک نمی‌کنند. اسفناک است. اگر مسیحی کاتولیکی بودم که از دینش رویگردان شده بود و خیلی برایم مهم بود که مراسم خاکسپاری‌ام چگونه برگزار شود، که البته برایم —

^۱ اشاره به *تلو*، اثر شکسپیر.

“like the base Indian threw a pearl away/Richer than all his tribe”



دِنت: آن وقت می‌خواستی که مراسم خاکسپاری‌ات با مراسم عشایِ ربانیِ لاتین همراه باشد.

هیچنز: دقیقاً!

دِنت: اصلاً بحثی در آن نیست.

داو کینز: یک مسئله دیگر هم هست و آن این است که وقتی این نیایش‌ها قابلِ فهم می‌شود، مهم‌ل بودن‌شان هم بیشتر عیان می‌شود. ولی وقتی به زبانِ لاتین باشند، بقایِ بیشتری پیدا می‌کنند. مثلِ یک حشره است که خود را استتار^۱ کرده است. چون که قابلِ دید نیست می‌تواند از موانع عبور کند. اما وقتی که نه تنها به انگلیسی بلکه به انگلیسیِ امروزی ترجمه می‌شود، آن را آن طور که هست می‌بینید.

دِنت: اما از شوخی گذشته: پس با این اوصاف، خوشحالید که کلیساها دارند متونِ خود را امروزی می‌کنند و از —

داو کینز: نه، خوشحال نیستم. علتش هم زیباشناختی است. واقعاً خوشحال نیستم.

هیچنز: از هر جهت که حساب کنی بد است.

دِنت: به نظر من هم همین طور می‌آید. بله.

هیچنز: و باید به خاطرِ آن قدردان باشیم. این ما نبودیم که این بلا را بر سرشان آوردیم. [خنده حضار]

دِنت: درست است. ما این را بر آن‌ها تحمیل نکردیم، خودشان کردند.

هریس: ما عقل‌مان این قدرها قد نمی‌داد.

¹ camouflage



هیچنز: همچنین، منفجر کردنِ مساجدِ شیعیان هم کارِ ما نیست. تندیس‌هایِ بودا در بامیان^۱ را هم ما ویران نکردیم. ما اهلِ هتکِ حرمتِ نیستیم. ما، به دلایلی که سوفوکلِس در آنتیگونه^۲ ذکر می‌کند، در برابرِ بی‌حرمتی و بی‌احترامی مقاومتی طبیعی داریم. نابودیِ کلیسا و کنیسه و مسجدِ یکدیگر کارِ متقیان است. و به نظرِ من این نکته‌ای است که ما باید آن را بیان کنیم و زمانِ بیشتری را رویِ بیانِ آن بگذاریم. چرا که فکر می‌کنم این بیم می‌رود که ما — اصلاً برایِ همین این موضوع را مطرح کردم — خواهانِ این هستیم که جهان خالی از این پژواکِ موسیقی و شعر و امرِ معنوی و مانند آن باشد. که ما می‌خواهیم در یک «دنیایِ قشنگِ نو»^۳ زندگی کنیم. و از آنجا که فکر می‌کنیم این حرف در موردِ هیچ یک از ما صدق نمی‌کند —

داو کینز: نه، نه. به هیچ وجه.

دنت: قطعاً خیر.

هیچنز: و به نظرم باید زمانِ بیشتری را رویِ بیانِ این نکته بگذاریم. رویِ این نکته که احتمالِ این که اعمالِ وحشیانه از جنگ‌هایِ مقدس یا نزاع‌هایِ دینی و یا حکومت‌هایِ دینی سر بزند بیشتر است تا از سکولاریسمِ درست و حسابی. و به همین خاطر است که معتقدم سکولاریسم نه تنها باید ماندگاریِ چیزی همچون دین را مجاز بشمارد یا به حالِ خود وا گذارد یا تحمل بکند و یا به طرزی محبت‌آمیز با آن برخورد کند، بلکه حتی باید از آن استقبال هم بکند. به نظرم الآن منظورِ خودم را بهتر از قبل بیان کردم.

هریس: خب، این سؤال برایم پیش می‌آید که منظورت از «چیزی همچون دین» چیست؟

¹ the Buddhas of Bamiyan

² Antigone

³ عنوانِ رمانِ پاد آرمان شهریِ آلدوس هاکسلی



دنت: از چه لحاظ مانند دین؟

هیچنز: مثلاً باور به این که ممکن است چیزی ورای آنچه که توانایی دریافتش را داریم وجود داشته باشد.

دنت: خب، این که واقعاً موردی ندارد.

هریس: دن دنت این دیدگاه را دارد. این دیگر دین نیست.

دنت: بله، البته!

هریس: ما به این امر واقف هستیم که چیزی ورای آنچه که اکنون می‌دانیم و ممکن است در آینده از آن سر در بیاوریم وجود دارد.

هیچنز: وقتی که گفتم اگر بتوانیم راهی را بیاییم که تمایزی میان امر معنوی و خرافه قائل شویم، از لحاظ فرهنگی، به هدف بسیار مهمی دست یافته‌ایم، منظورم در اصل همین بود. من و ریچارد در مرکز متدیست <هوست مینیستر> با اسکروتن^۱ و آن تیم کذایی مناظره داشتیم که مدام می‌گفتند — مخصوصاً خود اسکروتن — «پس تکلیف آن مناره‌های گوتیک زیبا و کهن چه می‌شود؟» و سؤال‌هایی از این دست مطرح می‌کردند. من هم گفتم «بین، من خودم درباره پارتنون^۲ کتاب نوشته‌ام. شدیداً به آن علاقه‌مندم. به نظرم هر کسی باید حتماً به آنجا برود، درباره‌اش مطالعه کند، و کارهایی از این دست. اما همه باید از پیوستن به فرقه پالاس آتنا^۳ اجتناب کنند. همه باید به این

¹ Roger Scruton

(متولد ۱۹۴۴): نویسنده و فیلسوف محافظه‌کار انگلیسی.

² Parthenon

³ Pallas Athena



حقیقت آگاه باشند که احتمالاً آنچه آن نواره‌های تراشیده‌شده و زیبا^۱ به تصویر می‌کشد به یک سری مراسم قربانی کردن انسان^۲ هم اشاره دارد. امپراتوری آتن به آن لطیفی هم نبوده است، حتی در عهد پریکلس^۳. به بیان دیگر، می‌توان پروژه فرهنگی عظیمی را که از آن سخن می‌گوییم چنین تعریف کرد: نجات هنر و زیبایی‌های به‌جامانده از دین و در عین حال، کنار گذاشتن عناصر فراطبیعی آن.

دنت: و به نظر من همچنین، در وهله نخست، اذعان به پلشتی‌ها و جنایاتی که طی به وجود آمدنش صورت گرفته است. یعنی ما نمی‌توانیم از باورها و مناسک آزتک‌ها^۴ چشم‌پوشی کنیم، اما می‌شود که از معماری و دیگر جنبه‌های فرهنگ‌شان انگشت به دهان بمانیم و بخواهیم که آن‌ها را حفظ کنیم. اما اعمال‌شان را نه [می‌خندد]، باورهایشان را نه.

داو کینز: یک بار مهمان یکی از برنامه‌های رادیویی بریتانیا بودم که دزرت آیلند دیسکس^۵ نام داشت. در این برنامه باید هشت آهنگ را انتخاب می‌کردید که اگر قرار بود به جزیره‌ای دورافتاده بروید، آن‌ها را با خود می‌بردید و بعداً باید درباره آن آهنگ‌ها صحبت می‌کردید. یکی از قطعاتی که انتخاب کردم قطعه «*Mache dich, mein Herze, rein*» باخ^۶ بود. آهنگی مقدس و بسیار بسیار فوق‌العاده است.

دنت: واقعاً زیباست.

¹ frieze

² human sacrifice

³ Pericles

⁴ the Aztecs

⁵ Desert Island Discs

⁶ Johann Sebastian Bach



داو کینز: و خانمی که با من مصاحبه می کرد تعجب کرده بود که چرا من این قطعه را انتخاب کردم. آهنگ زیبایی است و واقعاً هم وقتی که معنی آن را بدانیم، زیبایی اش افزون می شود. اما مجبور نیستید که به آن باور داشته باشید؛ مثل خواندن یک داستان خیالی است.

دنت: دقیقاً.

داو کینز: می شود غرق یک اثر خیالی شد و از شدت تأثیر اشک ریخت. اما کسی هم نخواهد گفت که باید به وجود فلان شخصیت داستان باور داشته باشی <تا این گونه تحت تأثیر قرار بگیری> یا کسی نمی گوید غمی که احساس می کنی بازتاب دهنده چیزی است که واقعاً رخ داده است.

هیچنر: بله. مثل آن اسقف ایرلندی که گفته بود سفرهای گالیور را خوانده است و حتی یک کلمه از آن را هم باور نکرده است.^۱ [خنده حضار] به نظرم، یکی از بهترین عبارات نمونه ادبی است. واضح است که ما موافق خراب کردن آثار فرهنگی نیستیم، اما شاید خوب باشد به این موضوع بپردازیم که چرا اکثر مردم چنین تصویری را در مورد ما دارند. اگر قرار بود یکی از انتقاداتی را که این افراد می کنند بپذیرم، یا یکی از ترس ها یا ظن هایشان را بیان کنم، به نظرم همین مورد است: این که تنها چیزی که می ماند کروم است و فولاد^۲ و —

دنت: این که دیگر نه سرود کریسمسی^۳ باقی بماند و نه منورایی^۴ و نه —

داو کینز: کسی که چنین نقدی به ما بکند مطمئناً هیچ یک از کتاب هایمان را نخوانده است.

^۱ نامه ای از جاناتان سوئیفت (Jonathan Swift)، نویسنده سفرهای گالیور به الکساندر پاپ، ۱۷ نوامبر ۱۷۲۶.

^۲ مراد این است که بیم از آن می رود که صرفاً توجه به مادیات باقی بماند و معنا رنگ بیازد. — ویراستار

^۳ Christmas carol

^۴ menorah



دنت: خب، این هم معضل دیگری است. و البته به کتاب‌های ما هم محدود نمی‌شود، در مورد خیلی از کتاب‌ها وضع به همین شکل است. خیلی‌ها آن‌ها را نمی‌خوانند. بلکه ارزیابی‌هایشان را می‌خوانند و بر پایه همان ارزیابی‌ها هست که در مورد کتاب‌ها قضاوت می‌کنند.

هیچنز: راستی، امروز آخرین روز سپتامبر است و داریم به جنگ‌های کریسمسی نزدیک می‌شویم. کم کم دارد تنورش داغ می‌شود. اما هر وقت که این موضوع مطرح می‌شود، هر وقت که به برنامه‌ای دعوت می‌شوم تا درباره آن بحث کنم، می‌گویم که این الیور کرامول^۱ بود که درخت‌های کریسمس را قطع کرد و قدغن کرد که... این پروتستان‌های پیوریتن^۲، همین نیاکان بنیادگرایان آمریکایی، بودند که می‌گفتند <برپایی مراسم کریسمس کفر است.

داو کینز: بله. باز هم همان قضیه مجسمه‌های بودای بامیان.

هیچنز: آیا شما حداقل برای سنت‌های خود ارزش قائل هستید؟ چون من که هستم. و به نظرم که کرامول از خیلی جنبه‌های دیگر انسان بزرگی بود. و البته، <این را هم بگویم که> کریسمس در اصل مراسمی پاگان^۳ است.

هریس: سال قبل، همه ما درختان کریسمس مان را به همگان نشان دادیم.

دنت: بله.

داو کینز: من کوچک‌ترین مسئله‌ای با درخت کریسمس ندارم.

¹ Oliver Cromwell (1599–1658)

پروتستان تندرو، سرباز، و سیاستمدار انگلیسی؛ رهبر نیروهای موافق پارلمان در جنگ‌های داخلی <انگلستان>؛

نائب‌السلطنه مناطق مشترک المنافع انگلستان در سال‌های ۱۶۵۳-۸

² Puritan

³ Pagan



دِنت: ما کارتِ تبریکِ کریسمس درست کردیم. با عکس‌هایی که از —

هیچنیز: مراسمِ عیش و نوشِ به‌جامانده از نورس^۱ کهن است. چرا به آن نه بگوییم؟

دِنت: اما خب منحصر به این هم نیست.

هیچنیز: من به اندازه هر کسِ دیگری مراسم‌هایِ خوریستان^۲ را دوست دارم.

دِنت: ما هر سال مهمانیِ سرودِ کریسمس داریم و سرودها را با هم می‌خوانیم. بدونِ این که ترانه‌ها را هم ذره‌ای کم و زیاد کنیم و بخواهیم کریسمسی سکولار برگزار کنیم.

داو کینز: چرا که نه؟

دِنت: مراسمِ خیلی باشکوهی است. زمانی که وقتِ داستان‌هایِ مسیحی می‌شود فوق‌العاده است — داستانِ خیلی زیبایی است! و می‌شود از ذره ذره آن حظ برد، بدونِ این که نیازی باشد به آن باور داشته باشیم.

داو کینز: یک بار، موقعِ ناهار، کنارِ خانمی بودم که در مناظرهٔ لندن مخالفِ ما بود.

هیچنیز: خاخام نویرِ گر^۳.

¹ Norse

² solstice

یلدا نمونه‌ای از این مراسم‌ها است. خوریستان زمانی است که خورشید بیشترین فاصله (مانندِ شبِ یلدا) یا کمترین فاصله (مانندِ چلهٔ تموز) را با زمین داشته باشد. — ویراستار

³ Julia Neuberger

(متولد ۱۹۵۰): خاخام بریتانیایی و نمایندهٔ مجلسِ اعیان؛ خاخام والامرتبهٔ کنیسهٔ لندنِ غربی از سال ۲۰۱۱.



داو کینز: دقیقاً، خاخام نویبرگر. از من پرسید که اگر یک وقت زد و یکی از همکاران علمی^۱ نیو کالج^۲ شدم، آیا در آنجا قبل از غذا نیایش خواهم خواند؟ من هم گفتم «البته که نیایش خواهم خواند. ادب حکم می‌کند که این کار را بکنم». و او حسابی عصبانی شد. گمان می‌برد که نیایش خواندن من نشان از دورویی من است. تنها جوابی که داشتم این بود که «خب، شاید برای شما معنایی داشته باشد، اما برای من هیچ معنا و مفهومی ندارد. یک رسم لاتین است که تاریخی پشتش دارد و من برای تاریخ ارزش قائلم. فردی آیر^۳، که فیلسوف بود، هم در نیایش پیش از غذا شرکت می‌کرد و چیزی که می‌گفت این بود: «من دروغی را به زبان نمی‌آورم، اما با به زبان آوردن گزاره‌هایی بی‌معنا مشکلی ندارم». [خنده حضار]

هیچ‌نیز: عجب حرفی زده است. همان که صاحب کرسی ویکهم^۴ بود؟

داو کینز: بله، همان استاد صاحب کرسی ویکهم.

هیچ‌نیز: آیا به سؤال در مورد اسلام پاسخ دادیم؟

هریس: نمی‌دانم. ولی یک سؤال مرتبط می‌پرسم. آیا به نظرتان ما، به عنوان منتقدان دین، باید دین‌ها را بدون سوگیری و به مساوات نقد کنیم یا عادلانه‌تر این است که به این نکته توجه کنیم که طیفی از

¹ senior fellow

² New College

³ Alfred Jules Ayer (1910–89)

معروف به ای. جی. یا «فردی» آیر: فیلسوف بریتانیایی؛ یکی از آثارش زبان، حقیقت، و منطق (۱۹۳۶) نام داشت که در آن «اصل درستی‌سنجی» (verification principle) را مطرح می‌کند؛ صاحب کرسی ویکهم در منطق در دانشگاه آکسفورد از سال ۱۹۵۹.

⁴ Wykeham Professor



آرمان‌ها و تعهدات دینی وجود دارد که اسلام یک سر این پیوستار است و آئین‌های آمیش^۱ و جین^۲ یک سر دیگر پیوستار و تفاوت‌هایی میان این باورها و ادیان وجود دارد که نباید ساده از آن‌ها بگذریم.

دینت: خب، البته که باید این تفاوت‌ها را جدی بگیریم، اما لزومی هم ندارد که همیشه سعی کنیم توازن میان بیان نکات مثبت و منفی حفظ شود. خیلی‌ها هستند که نکات مثبت و بی‌ضرر دین را ذکر می‌کنند. و ما هم می‌توانیم این‌ها را به رسمیت بشماریم و بعد تمرکزمان را روی نکات مثبت دین بگذاریم. کار منتقد این است. به طریق مشابه، اگر می‌خواستیم در مورد صنعت داروسازی کتاب بنویسیم، آیا باز می‌رفتیم زمان برابری را روی مزایای آن‌ها صرف کنیم؟ یا به جای آن روی معضلات آن‌ها تمرکز خواهیم کرد؟ به نظرم پاسخ واضح است.

داو کینز: فکر کنم سؤال سم بیشتر در مورد —

هریس: خب، اگر مرک^۳ در مقابل دیگر شرکت‌ها به طرز فاحشی بد باشد، می‌توانیم آن را نقد کنیم. اگر تمرکزمان روی نقد شرکت‌های داروسازی بود، باید به این نکته توجه می‌کردیم که همه آن‌ها به یک اندازه تقصیر کار نیستند.

دینت: خب، درست است، ولی حالا سؤال چیست؟ آیا مشکلی هست که بخواهیم فقط —

داو کینز: سؤال سم این است که آیا باید به مساوات به نقد ادیان پردازیم و تو داری در مورد رعایت مساوات در صحبت از خوبی‌ها و بدی‌های دین صحبت می‌کنی.

¹ Amish

² Jainism

³ Merck



هیچنیز: <سؤالِ سم این است که> آیا همهٔ ادیان به یک اندازه بد هستند؟

داو کینز: بله، مثلاً آیا اسلام بدتر از مسیحیت است؟

هریس: به نظرم وقتی که سعی می‌کنیم این موازنه را رعایت کنیم، از همراه کردنِ بعضی از خودی‌ها باز می‌مانیم. این یک تاکتیکِ رسانه‌ای است و می‌توان گفت که تعهدِ هستی‌شناختیِ خداناباوری این است که بگوید همهٔ ادعاهای دینی به تعبیری مانندِ هم‌اند. رسانه می‌گوید که اسلام تندرو دارد، ما هم تندرو داریم. در خاورِ میانه جهادگرا هست و در میانِ ما هم کسانی پیدا می‌شوند که پزشکانی را که عملِ سقطِ جنین انجام می‌دهند می‌کشند. و این معادله صادقانه نیست. بلبشویی که تحتِ لوایِ اسلام در جریان است اصلاً با این که ما دو نفر در هر دهه داریم که دکترهای سقطِ جنین را می‌کشند قابلِ مقایسه نیست. و این یکی از مشکلاتِ من با نحوهٔ جاری شدنِ خداناباوری است: وقتی که گویی داریم نورِ نقد را به مساوات، همیشه، بر همهٔ ادیان می‌تابانیم، این کار ما را لنگ می‌کند. در صورتی که، در بعضی مسائل، می‌توانیم افرادِ مذهبی را هم با خود همراه کنیم.

عمدهٔ آمریکایی‌ها یقین دارند که دکترینِ شهادت^۱ در اسلام دکترینی مخوف است و اصلاً چیز بی‌خطری نیست و ممکن است خیلی‌ها را به کشتن دهد و سزاوارِ نقد است. این دکترین که در پتری دیش^۲ روح وجود دارد هم مشابه همین است: حتی اکثرِ مسیحیان، ۷۰ درصدِ آمریکایی‌ها، به لطفِ امیدهایی که از تحقیقِ رویِ سلول‌هایِ بنیادیِ امبریونیک^۳ به وجود آمده است، آن را باور ندارند. به همین خاطر، به نظرِ من چنین است که اگر رویِ جزئیات تمرکز کنیم، اکثریت با ما خواهد بود. اما

¹ martyrdom

² Petri dish

³ embryonic stem-cell



وقتی که روی موج خروشانِ خدانا باوری ایستاده باشیم و بگوییم که این‌ها همه غلط است، ۹۰ درصد هم‌قطاران‌مان را از دست می‌دهیم.

داو کینز: خب، در درستیِ حرفت شک می‌دارم. اما از سویی، آن قدری که بحثِ درستی یا نادرستیِ دین برایم مطرح است، بحثِ پلشتی‌هایِ دین برایم مطرح نیست. و من شیفتهٔ پرداختن به حقیقت یا عدم حقیقتِ این موضوع هستم: آیا این جهان خالقِ فراطبیعی دارد یا نه؟ و علاقهٔ اصلیِ من پرداختن به این باورِ دروغین است. پس با این که پلیدی‌هایِ دین برایم مهم است، مشکلی با این ندارم که با همهٔ ادیان به یکسان برخورد شود. چون که همهٔ آن‌ها این ادعا را می‌کنند و به یک میزان هم بر این ادعا تأکید دارند.

هیچ‌نز: من معتقدم که همهٔ ادیان به یک اندازه نادرست هستند و هیچ وقت هم از این موضع عدول نخواهم کرد. و به همین خاطر که با ترجیحِ ایمان بر تعقل به بیراهه رفته‌اند، دستِ کم به صورتِ بالقوه و همچنان تجلی‌نشده، همهٔ ادیان به یک اندازه خطرناک‌اند.

داو کینز: به یک اندازه نادرست هستند، اما مطمئناً به یک اندازه خطرناک نیستند. چون که —

هیچ‌نز: نه. به نظرم به طورِ بالقوه و همچنان تجلی‌نشده به یک اندازه خطرناک هستند.

داو کینز: به طورِ بالقوه شاید. بله.

هیچ‌نز: به خاطرِ تسلیمِ عقل؛ اشتیاق به کنار گذاشتنِ تنها چیزی که ما را نخست‌سانانی^۱ برتر می‌کند: تواناییِ تعقل. تسلیمِ این قوه همیشه خطرناک است.

دنت: من مطمئن نیستم که —

¹ primates



داو کینز: به صورت بالقوه خطرناک است.

هیچنز: آمیش‌ها نمی‌توانند به من ضربه بزنند، اما اگر نظامی تمامیت‌خواه داشته باشند، مطمئناً می‌توانند به افرادی که در اجتماع‌شان زندگی می‌کنند آسیب بزنند.

هریس: اما نه دقیقاً به یک شکل.

هیچنز: دالایی لاما^۱ ادعا می‌کند که پادشاهی الهی است. اصولاً به صورت وراثتی شاه است، اما خدا بودنش غیروراثتی است. ایده‌ای رقت‌انگیزتر از این ایده ممکن نیست. و بعد همین آدم دیکتاتوری کوچکی را در تارامشالا^۲ به راه انداخته است. و آزمایش‌های هسته‌ای را هم تحسین می‌کند. گستره دیکتاتوری‌اش محدود به میزان تسلطش است، اما باز همان شری <که در دیگر آئین‌ها هست> در اینجا هم دیده می‌شود.

هریس: اما اگر جهاد هم به این ترکیب اضافه شود، نگرانی‌ات افزون خواهد شد.

هیچنز: خب، بین، هر بار که با یک مسلمان مناظره داشته‌ام، همیشه در خلال مناظره گفته‌اند که «این <حرفت> توهین به یک میلیارد مسلمان است». چنان که گویی به نمایندگی از همه آنان صحبت می‌کنند. این حرف‌شان نوعی لحنِ هراس‌انگیز و نظامی‌گرایانه دارد و قطعاً تهدیدآمیز هم هست. به بیان دیگر، اگر می‌گفتند «تو الآن به من به عنوان یک مسلمان توهین کردی»، چنین برداشتی از آن نمی‌شد، درست می‌گویم؟ اگر آن‌ها تنها کسانی بودند که به محمد پیامبر ایمان داشتند، <چنین برداشتی نمی‌شد>. <اما می‌گویند> «نه، نه، یک میلیارد نفر مسلمان وجود دارد». و در ضمن، چیزی که به صورت تلویحی بیان می‌کنند این است: «حواست را جمع کن!». ولی من اصلاً برایم مهم نیست.

¹ the Dalai Lama

² Dharamsala



اگر حتی یک نفر هم بود که باور می‌داشت که محمد پیامبر از جانب فرشته مقرب، جبرئیل^۱، وحی دریافت کرده است، باز هم این حرف را می‌زدم.

هریس: درست است، اما خواب شب را از تو نمی‌گرفت.

هیچنز: به همین اندازه خطرناک می‌بود. خواب شب را از من می‌گرفت. چرا که این ایده قابلیت تکثیر شدن دارد. این ایده می‌تواند عمومیت بیشتری پیدا کند.

هریس: اما در مورد اسلام این گسترش در حال حاضر رخ داده است و همچنان هم ادامه دارد. پس خطرش صرفاً بالقوه نیست، بلکه واقعی است.

داو کینز: بله. من تناقضی در حرف‌هایتان نمی‌بینم. شما دارید صرفاً درباره چیزهای متفاوتی صحبت می‌کنید.

هیچنز: بله، اما با گذر زمان و با گسترش بیشتر، خطرهایشان به شدت با هم برابری می‌کند. مثلاً در دهه شصت انتظار نداشتم که بنیادگرایی یهودی چنین خطری را ایجاد کند. مطمئنم که تو هم انتظارش را نداشتی. تعدادشان نسبتاً کم بود، اما در مکانی بسیار مهم — که یک مکان استراتژیک بود — تصمیم گرفتند که به پا خیزند و با گرفتن زمینی که به دیگران تعلق داشت، منجر به ظهور منجی^۲ شوند و آخرالزمان را رقم بزنند. از لحاظ کمی تعدادشان خیلی کم بود، اما پیامدهای این کار بی‌شک فاجعه‌بار بوده است. به هیچ وجه فکرش را نمی‌کردیم که یهودیت بتواند چنین تهدیدی را رقم بزند تا این که جنبش صهیونیسم^۳ به جنبش موعودگرایی پیوست یا، به عبارتی، در آن ادغام شد

¹ Archangel Gabriel

² the Messiah

³ Zionism



— چون که می‌دانی، موعودگرایان در ابتدا صهیونیست نبودند. پس هیچ وقت نمی‌توانی پیش‌بینی کنی که در آینده چه اتفاقی ممکن است بیافتد.

هریس: خب، با این حرفت کاملاً موافقم.

هیچنز: و قبول دارم که احتمالش خیلی کم است که یک کوئیکر^۱ وسط یک فروشگاه زنجیره‌ای حلقوم را بدرد. اما کوئیکرها این شعار را دارند: «ما عدم‌مقاومت در برابر شر را موعظه می‌کنیم». دیدگاهی از این پلیدتر را نمی‌توان تصور کرد.

هریس: در بافتی مناسب برای گسترش شر با تبعیت از این شعار، درست می‌گویی.

هیچنز: آیا ایده‌ای چندش‌آورتر از این ممکن است؟ از این که بگویی شر و خشونت و ظلم را می‌بینی، اما برای مبارزه با آن به پا نمی‌خیزی.

دنیت: بله، می‌خواهند مفت و مجانی به همه چیز برسند.

هیچنز: دقیقاً. در نوشته‌های فرانکلین^۲ می‌خوانیم که کوئیکرها در موقعیتی حساس در فیلادلفیا، که لازم بود برای آزادی بجنگند، چه رفتاری را از خود نشان می‌دادند و می‌فهمیم که چرا مردم از آن‌ها متنفر بودند. اگر در آن زمان زندگی می‌کردم، می‌گفتم که کوئیکریسم به همین اندازه برای ایالات متحده خطرآفرین است. پس کافست به آن‌ها مجال و زمان بدهیم، خودشان را نشان خواهند داد. کنه‌شان را که بنگری، همه‌شان به یک اندازه فاسد، کاذب، پر از فریب، خشک، و خطرناک هستند.

¹ Quaker

² Benjamin Franklin (1706–90)

یکی از شخصیت‌های مطرح در روشنگری آمریکا و یکی از پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا؛ یکی از اعضای کمیته پنج‌نفره که پیش‌نویس اعلامیه استقلال را در سال ۱۷۷۶ تهیه کرد؛ فرماندار ایالات پنسیلوانیا، ۱۷۸۵–۸.



هریس: به یک نکته‌ای اشاره کردی که جا دارد بیشتر درباره‌اش صحبت کنیم. گفتی که هیچ وقت نمی‌شود خطری را که بی‌منطقی ممکن است بیافریند پیش‌بینی کرد. اگر روابطت با دیگران و جهان طبق این تعریف می‌شود که گزاره‌هایی را تصدیق کنی که در جایگاهی قرار نداری که بتوانی صدق آن‌ها را تأیید کنی، تبعاتش، به صورت بالقوه نامتناهی است. برمی‌گردیم به مثالی که همین چند دقیقه پیش زدیم: پژوهش بر روی سلول‌های بنیادی. آدم از کجا می‌داند این ایده که روح، به محض لقاح، وارد زیگوت^۱ می‌شود ممکن است روزی به یک ایده خطرناک بدل شود؟ کاملاً بی‌خطر به نظر می‌رسد تا این که چیزی مانند پژوهش بر روی سلول‌های بنیادی روی کار می‌آید و این ایده سد راه این پژوهش‌های بسیار امیدبخش و نجات‌دهنده می‌شود. می‌توان گفت که هیچ وقت نمی‌توان پیش‌بینی کرد که چه جان‌هایی ممکن است فدای جزم‌اندیشی شوند؛ چون که تعارضش با واقعیت کاملاً ناگهانی است.

هیچ‌نیز: خب، به همین خاطر است که معتقدم آن زمان که یهودیان موعودگرا^۲ بر یهودیان هلنیستی^۳ پیروز شدند زمانی بود که همه چیز به بیراهه رفت. حالا این را در قالب مراسم بی‌خطر حنوکا^۴ جشن می‌گیرند. آن موقع بود که بشریت بدترین مسیر ممکن را انتخاب کرد. تعداد کم‌شماری بودند، اما دوباره قربانی کردن حیوانات، ختنه، و فرقه یهوه را جای هلنیسم و فلسفه نشانددند. و مسیحیت هم سرقت ادبی‌ای از آن است. اگر آن اتفاق نیافتاده بود، مسیحیت هیچ وقت به وجود نمی‌آمد. اسلام هم به وجود نمی‌آمد. شکی ندارم که فرقه‌های دیوانه دیگری به وجود می‌آمدند، اما شاید تمدن هلنیستی بخت این را پیدا می‌کرد که از نابودی در امان بماند.

¹ zygote

² Jewish Messiahist

³ Jewish Hellenist

⁴ Hanukkah



هریس: هنوز هم کسی مثلِ دلایی لا ما پیدا می‌شد که برایت دغدغه ایجاد کند.

هیچنر: می‌دانی؟ بحثِ رویِ تعداد نیست. اگر اجازه داشته باشم این را بگویم، قضیه به میم‌ها و آلودگی‌ها^۱ مربوط می‌شود. اگر دهه ۱۹۳۰ بود، مطمئناً می‌گفتم که کلیسایِ کاتولیکِ مرگبارترین نهادِ موجود است. به خاطرِ همبستگی‌اش با فاشیسم که علنی و آشکار هم بود، و رقت‌انگیز. چه بسا خطرناک‌ترین کلیسایِ موجود. اما الآن نمی‌گویم که پاپ خطرناک‌ترین مرجعِ مذهبی است. بحثی نیست که اسلام خطرناک‌ترین دین است و شاید به این دلیل است که پاپ ندارد و نمی‌تواند برایِ همهٔ مسلمانان تعیین کند که دیگر فلان کار را نکنند یا فرمانی صادر کند که —

هریس: دقیقاً. نظارتی از بالا به پایین در آن وجود ندارد.

هیچنر: کاملاً معتقدم که اسلام خطرناک‌ترین دین است. اما همچنان بر این اعتقادم که ریشهٔ مشکل به یهودیت بر می‌گردد.

هریس: البته با علم به وسواسِ مسلمانان بر رویِ آن تکه زمین است که می‌گوییم ریشهٔ مشکل از یهودیت است. اگر فلسطین برایِ مسلمانان مهم نبود، مهاجرانِ جدید^۲ می‌توانستند هر چقدر که دل‌شان می‌خواهد ناجیِ موعودشان را به آنجا رهنمون کنند. هیچ مسئله‌ای هم پیش نمی‌آمد. همهٔ این مسائل نزاعی است بر سرِ ادعایِ مالکیت بر رویِ آن قطعه زمین. هر دو طرف تقصیر کارند، اما تنها دلیلی که ۲۰۰،۰۰۰ تازه‌مهاجر به صورتِ بالقوه می‌توانند ناگهان یک نزاع جهانی را به راه اندازند این است که یک میلیارد نفر هستند که واقعاً برای‌شان مهم است که آن تازه‌مهاجران مسجد الاقصی را خراب نکنند و —

¹ infection

² settlers



هیچنیز: <و گروه دیگری> که از خداشان هم هست که این کار را بکنند. چون که باور دارند که یک قسمت از جهان مقدس‌تر از قسمت دیگر است — ایده‌ای از این احمقانه‌تر، غیرمنطقی‌تر و ناپسندتر وجود ندارد. پس تنها چند نفر از آنان کافیت که این باور را داشته باشند و قدرت به فعلیت رساندن آن را هم داشته باشند تا نزاعی بین تمدن‌ها رخ دهد — نزاعی که ممکن است تمدن بازنده آن باشد. به نظرم اگر این نزاع بدون مبادله بمب هسته‌ای ختم به خیر شود باید خدا را شاکر باشیم.

هریس: و این جرعه بحث خوب دیگری را روشن می‌کند. بزرگ‌بینانه‌ترین امیدها و ترس‌های ما چه هستند؟ به نظرتان، در طول زندگی فرزندانمان امکان میسر شدن چه هدف‌هایی وجود دارد؟ به نظرتان چه چیزهای ارزشمندی در خطر هستند؟

دیت: و چگونه به هدف‌مان می‌رسیم؟

هریس: و، به جز نقد صرف، آیا طرحی به ذهنتان می‌رسد که بتوانیم آن را هدایت کنیم؟ آیا اقدامات عملی‌ای را سراغ دارید؟ با بودجه‌ای میلیارد دلاری، چه کار می‌توانیم بکنیم که تغییر ایده‌ای قابل توجه را باعث شود؟

هیچنیز: من که احساس می‌کنم از لحاظ سیاسی داریم می‌بازیم، اما از لحاظ فکری داریم بازی را می‌بریم.

دیت: آیا به نظرت نمی‌توانی کاری برای تغییر آن انجام دهی؟

هیچنیز: در جو فکری امروزی، اگر بگوییم که ما بحثی را باز کردیم، پیش بردیم، و تا حد زیادی برنده شدیم که مدت‌ها از آن غفلت شده بود، فکر نکنم کسی تصور کند که داریم زیادی به خود فخر می‌ورزیم. شاید هم برایمان مهم نباشد که کسی چنین چیزی درباره‌مان فکر کند. و به نظرم



می‌آید که این قضیه در مورد ایالات متحده و بریتانیا قطعاً صادق است. اما به نظرم در مقیاس جهانی، مطمئناً جزء اقلیتی ضعیف هستیم که زور حکومت‌های دینی بر آن می‌چربد.

هریس: پس تو روی پیروزی طرف مخالف ما شرط می‌بندی؟

هیچنر: به نظرم آن‌ها عاقبت تمدن را به نابودی خواهند کشاند. خیلی وقت است که بر این باورم.

دنت: خب، ممکن است پیش‌بینی‌ات درست باشد؛ چون که یک فاجعه به تنهایی حبرای نابودی تمدن < کافی است.

هیچنر: این اختلاف نظر مهم من با پروفیسور داو کینز است: من معتقدم که، در این زمان، این ما هستیم به اضافه لشکر ۸۲م و ۱۰۱م هوآبرد^۱ که مبارزان واقعی سکولاریسم هستیم و داریم با دشمن اصلی می‌جنگیم. و شاید در میان سکولارها این دیدگاه عجیب‌ترین دیدگاهی است که یک فرد ممکن است داشته باشد. این دیدگاه میان آن‌ها به باور بچه‌ها به گذاشتن دندان افتاده‌شان زیر بالشت مانده است. اما من به درستی آن کاملاً ایمان دارم. تنها به خاطر تمایل ایالات متحده به جنگ و رویارویی با حکومت دینی است که اندک بختی در شکست آن داریم. بحث‌های ما مطلقاً راه به هیچ جایی نمی‌برد.

هریس: شاید جاهای بیشتری به آن نیاز داشته باشند. منظورم این است که شاید، برای دستیابی به هدفی که گفتی، لازم باشد لشکر ۸۲م هوآبرد در نبرد دیگری در مکان دیگری بجنگد.

¹ the 82nd Airborne and the 101st Airborne Division

لشکرهای هوایی ارتش آمریکا که تخصص‌شان انجام حملات هوایی است؛ فعال در عراق و افغانستان.



هیچنز: بفرما! قطعاً! ملاحظاتی هست که باید بیان کنم و خوشحال می‌شوم که آن‌ها را با تو در میان بگذارم. اما اصولاً، به نظرم به رسمیت شناختن این حقیقت بسیار مهم است.

داو کینز: متأسفانه وقت مان دارد تمام می‌شود.

هیچنز: احتمالاً نوار ویدئویی‌هایمان هم دارد تمام می‌شود. [خنده حضار]

داو کینز: به نظرم بحث خیلی خوبی بود.

دنت: بله، فوق‌العاده بود.

داو کینز: بسیار متشکرم.

دنت: مسائل زیادی مطرح شد که باید به آن‌ها بیاندیشیم.



قدردانی

بنیاد ریچارد داوکینز در راه عقل و علم (بخشی از سنتر فور اینکوآیری^۱ - مرکز پرسشگری) از تلاش‌های سخاوتمندانه ریچارد داوکینز، دنیل دنت، استیون فرای، سم هریس، زنده‌یاد کریستوفر هیچنز، و همسرش کارول بلو، که چاپ این کتاب حاصل تلاش‌های آنهاست، نهایت تشکر را دارد.

برترین متخصصان در حوزه نشر مدیریت چاپ این اثر را بر عهده داشته‌اند. جان بروکمن^۲ و تیم فوق‌العاده‌اش در شرکت بروکمن^۳ (متشکل از ماکس بروکمن^۴، راسل واین‌برگر^۵، و مایکل هیلی^۶) از این طرح، از زمانی که صرفاً یک ایده بود تا زمان به بار نشینی، حمایت کردند و با همکاری ناشران سراسر دنیا آن را به جهانیان عرضه کردند. هیلاری ردمن^۷ (از شاخه آمریکایی پنگوئن رندوم هاوس^۸) و سوزانا ویدسون^۹ (از شاخه انگلیسی پنگوئن رندوم هاوس) دو ویراستاری^{۱۰} بودند که تأثیر شگرفی بر پیشبرد و طراحی کتاب داشتند و کار کردن با آنها لذت‌بخش بود.

¹ Center for Inquiry

² John Brockman

³ Brockman, Inc.

⁴ Max Brockman

⁵ Russell Weinberger

⁶ Michael Healey

⁷ Hilary Redmon

⁸ Penguin Random House

⁹ Susanna Wadeson

¹⁰ editor



همچنین، تشکر ویژه از سارا لپینکوت^۱ برای نمونه‌خوانی^۲ حرفه‌ای و تیزبینانه‌اش و تلاش حرفه‌ای‌اش در نهایی کردن متن پیاده‌سازی شده‌ای که اگر بگوییم انجامش چالش برانگیز بود، کم گفته‌ایم. و یک تشکر ویژه دیگر داریم از جیلیان سامرسکیلز^۳ برای نمونه‌خوانی مجدد و دقیقش و پیشنهادات روشنی که ارائه داد. از همکاری کارآموز سنتر فور اینکوآیری، اندی نگو^۴، نیز نهایت تشکر را داریم.

همچنین از نقش ویژه‌ای که آن چهار سوار و استیون فرای خارق‌العاده در مسیر ارتقاء خرد و دانش ایفا کردند سپاسگزاریم. آن‌ها جهان را جای بهتری برای زیستن کرده‌اند.

روبین ای. بلومنر^۵

رئیس و مدیر عامل، سنتر فور اینکوآیری (مرکز پرسشگری)

مدیر اجرایی، بنیاد ریچارد داو کینز در راه عقل و علم

¹ Sara Lippincott

² copyediting

³ Gillian Somerscales

⁴ Andy Ngo

⁵ Robyn E. Blumner

